

.

.

MANUSCRIPT

جلد اول از الفحاشات

بسم الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقون ولا تنالهم غيابة عن بركاته
 محمد وآله اجمعين وسلم تسليما كثيرا كثيرا ابا ارحم الراحمين استأذن
 الله من عباده صلوة يسيرة اضعف من العباد وخدام الفقير
 فقير خجسته ربه فقير عبد الرحمن ابن احمد سوريه ابن فخر
 اكره ان ياتي به في وقت وصلة من كلفه علم نظام وشرع اشتد انا
 ان يراى ان ويراى ان وفراى ان جاره بنوز كه اكثر اوقات
 كه اكثر اوقات بي اندر و بر سر و عا اصفلا بگویند و نشویند و وقت
 حال پیدا و نگی می اندر و بر سر میگرد که مشق معشوق و عاشق باشد
 و قدر و زلف و ابرو و چشم و ناله و روی و خط و حال و لب و دندان
 و بوسه و کنار و زبان و غمزه و کمرش و ناز و تلف و مشوه و و جان و مرا
 و صراط و جان و جان و مر و محبت و ذوق و شوق و صبر و شربت

و تجلی و غیره در اصطلاح کرا گویند و مقصود این است که مبادیت
و مدی نبی آمد و دست در بستن این غیر نزدیکی
و غوث دامان را و لی و خاتم الانبیا و ابدال و اولاد و حجاب
و نقاب و اندر او و انبیا و ابرار و عارف و اولیای صوفی و علمای
و زنده و قلاش و زنده و زاده خشت و شمع و طالب و سالک
و عالم و مجتهد و شب و قلم و سنگین و بار و ملازم و بی باک
و زان در اصطلاح کرا نامت در صوفی نبی آمد و دست برآ
این صوفی در میان و بحث که ذات و صفات و افعال و انفعالات
و روح و سر و حق و باطل و کسم و عبادت و توحید و کبریا
و قرب و فاضل و قرب و زین و مرآت کعبه و کعبه و کعبه
و نفس و نفس و نفس کل و نفس کل و نفس کل و نفس کل
و کسم و کسم و صورت لاله و کسم و کسم و کسم و کسم
و وجود و عدم و بار و بار و بار و بار و بار و بار و بار
و نیک و ناموس و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
و مقام و مقام و مقام و مقام و مقام و مقام و مقام

و زید و ریاض و اعیان و سجد و مکاشف و غیره
در اصطلاح پنج معنی دارند چنانچه می آید و به پاک و زار
پایه او نه زبان دراز میگردد و هر آید و غیره ابیات و عبارات
بسیار است تا قوس و تکرار و غیره در اصطلاح و تسمیه و معنی و نوع
و معنی و تسمیه و کافر و بیت و زباز و عیسی و قوس و تکرار و غیره
اگر اکتفا کنند ازین اسمی چه مراد دارند اگر ظاهر معنی و زار
باشند و اکتفا درین گفتند پس کفر لازم می آید و سالک
ضلالت می افتد بقول با الله و رضا چون موجب بعثت
اصطلاح اصطلاحان نگردد اندر بیان سبب این تغییر اصطلاح
این اسمی و غیره در قلم آورده است تا سالک و کافر ایستاده
و سبب این کتاب آن بود که در نزد من شیخ شهاب الدین
ادام الله فرموده و روان سید السادات و منبع الودع است
بند کجاست سید فاسم الزار حدیث و بعد سر الغیر پس
این بقول بخواند و در آن دیوان اگر اعتراض غریبی بود در حق
در آن کتاب شیخ ابراهیم ابن قوام تخلص می کردم اکثر علی عافتم

[illegible]

و تاجین و کنز اللغات نظر مایه و چون که گشته
در لغت پرسی به در فرمایند شیخ ابراهیم و دستگیر
محمد ابن الدار و مصلح اشعرا به بند و چون کسی را در
مستطیع خبری شب و دو سوسه پس از بجه در شرح
که فاضل قیصری نماید و در شرح کلام و در مصلح عبد الرحمن
فصل باشد و این فقره را که مانت باقی است خوف تیر
سازد نام این کتاب که در حدیث و تفسیر و لغت و

در شرح حضرت رسول و امالی و حدیث و سلم شافع آورده
که هر که این کتاب را بخواند این فقره را بدعا یاد نماید و شیخ
کتاب گوشت تا از بل و غوطه مانده این در دست این
در حدیث و تفسیر و لغت و تفسیر و لغت و تفسیر و لغت و تفسیر
بمعنی که اگر است است تا رسیدند هر دو و شاد و شاد
به بیانی از حدیث و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
هر دو و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
تفسیر و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت

میت بهفت سیکر آید است دریم آموش قند
خند، من و چون من کوی خند و معنی است
آنست فردیکه کیر آمیخته خندیده خندیده و خند
سم است در اصل خند بود است و نیوش و گوش
و جویا و جویا هم ازین قیاسها اند و معنی است
پوشنده کوشنده و جویا و جویا و جویا و جویا
چنانچه در معنی است کوشنده و جویا و جویا و جویا
فرموده و کوشنده و جویا و جویا و جویا و جویا
سم است در اصل است کوشنده و جویا و جویا و جویا
برف کوشنده و جویا و جویا و جویا و جویا
خند از دشمن و از دشمن دشمن است و معنی است
خند اگر از دشمن است و از دشمن دشمن است و معنی است
نیت است در اصل و جویا و جویا و جویا و جویا
و مخوف و مخوف و مخوف و مخوف و مخوف و مخوف
و نیت است در اصل و جویا و جویا و جویا و جویا
بر اصل است کوشنده و جویا و جویا و جویا و جویا

گود از بود کجاست آن استانی بدو تو شد و احصای
خوشش برده است و اظفار مسطریه و درویش
محقق است معنی نوازه و نیز برای دوام و استمرار و
در آخر کلمه و عاقله در اندیشه و کجاست سعدی فرماید
چشمه عذرا و شمشیر عیسی میرا که چرخش در دست برآید
باشد و دیگر اصطلاح ترجمه نمود معنی تاری است که
معنی استقام بود و در بعضی از نسخ بخط حقایق بعد از
استقام فارسی و او معدول نهفته معانی گشته است و
معدول مثل و از خود و خود سید باشد که حقوق ندارد چنانچه
در شاهنامه است ایام املوت خوب و باخوری
برقش می بر روشنی زمی و نیز بحساب ابجد الف تمیز
یکی است و در اصطلاح سبک ان الف شمار به ای دارد است
الاحدیت ای الفی من حیث هو اول الا شمار فی
از ال الال بالاضافه شش اشباری فرمود
مشابه معنی شش باشد این معنی از کمال به پیشین و کتر
آن کال خواهد بود و در دیگر علم شش و الف شاست

بعضی گفته است که در عهد خلافت بنی امیه کرده بنمودند این سخن
میگویند ذات الامیر بنی بنو امیه حق بخون روی کردن
حق دول از این حکایت که گفته اند باقیست کنیزان
کوید و چون غیر منت کنیزان را به بنده و بی نوران و موهن
حکایتی است از دوازدهم از بنی امیه که در عهد و عمر آمدن بنی امیه
نیستان و بوستان و ابا الفتح و القصر بدران و در راه سلا
حکایتی از آنکه در غم را کوید چنانچه اموات غاص و حیات
را و ابا بالکسر سرباز زدن و سرکشی کردن و در راه سی و نه
چون شورش با آورده اند و بعضی از آنکه سرخ و زرد
آوردن بشمارد با کسر آغاز کردن و آغاز با کسر
از مودن و در بلاد فسادن با کسر یک همیشه با کسر
بیزار کردن و از چهار جایک شدن با کسر باقی داشتن
در غایت و محنت کردن با کسر زیانیدن با الفتح
بهران با کسر گشتن و گشتن کوچک مانند دریا
کذا سمع و در کفر اللغات سوال گفته است با الفتح
کینه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با الفتح گشت

بالفتح و کسر

۱۱

[illegible]

[illegible]

و غیره و چون با کسر نام خود وقت احوال
 با کسر نهادن شدن و زدن شدن با کسر مطلع
 کردیم این احوال معلوم کردیم و در این
 با کسر خط کردن و خط کردن و کسر
 کردن و کسر کردن این احوال معلوم کردیم
 و کسر آوردن و کسر کردن و کسر کردن
 با کسر میا کردن و کسر و کسر و کسر
 و کسر بدلام راه نمایان و با کسر
 ماده سفید و ماده با کسر خون آلوده کردن و بر آوردن
 با کسر ادب در زندگان با کسر اعلام کردن و آموزاندن
 با کسر به نزه دعوی کردن و منت کردن و منت
 خویش گفتن و با کسر به خوانندگان و پیرانی که اولاد
 باشند با کسر و المذ نزدیک کردن و با کسر روشن
 چراغ و تیز کردن آتش و کسر و با کسر
 با کسر والد امر آید و آرا میزند و در غیره آرا فکر

دوم و کسر بیوم نام حضرت علی السلام و فیل احمد بلقان بن لقا
از دین بزرگ و بی سلاطین چهار مثل بختاک و افرا سیاب
آمده است و علمي که در دست از دین آورده از این کورس و
از دین بختاک و بالفتح و الحمد استخوان گنده و امر از نمودن
دین و بالفتح و بابا فارسی نری و ابرام از دین این از
دین بالفتح و الحمد و دینش و آساییده و او سواد
و دین معنی استقامت و کب آید و آساییده و آساییده و او سواد
دین از نام باز نشود و از کاهلی و یا از غلبه خراب و بالکسر دارد
و طبیان است بالضم و الفتح نام کتاب مغانی در احکام دین
پرستی تفسیر زند که تصنیف ابراهیم زرتشت است و راست است
مناش و استا بالضم مخفف استا نیز آمده است بالکسر و نش
کردن و پکی رحم کنیز یک حیض است بالکسر و چون کردن

۱۳۴

چیزی از طایفه دانش گفتن
بالکسر میان شدن است با لکسر و خواستن
بالکسر نزدیک کردن است با لکسر از کردن
بالکسر بخود می خواستن است با لکسر از خواستن و نیز نام
علی است که چند آب خوردنش یکی اوز و دو کشش هر روز
بزرگ تر شود و این علت دارد درین جلد هر کونید لغو باشد
مناجاة بالکسر خوار می خواستن بر کاری است با لکسر
فرمان شدن و تقاضا بالکسر طلب عفو کردن است با لکسر
دار شدن و بلند شدن است با لکسر نیاز شدن و طلب
غذا می نیازی کردن است با لکسر فتوا خواستن
است با لکسر نهایت کوشش کردن و دور تر شدن
در شده و غیر آن است با لکسر نام که مبارز افزایند
بود است با لکسر سرج بول و بر باز نشستن و دور
کردن و بر باز بالکسر بر کین آدمی را کوبیده است با لکسر
لایقیدن است با لکسر راست و یکسان شدن ظاهر

مجلس اول

میں نے اس کی کھوپڑی سے لے کر اس کے ہاتھوں تک ہر شے کو دیکھا۔

اول قطب جنوبی است و بعد از آن قطب شمالی

کتابخانه عمومی

شب یازدهم

بالاسم والحمد لله رب العالمين

بالمعنى صحيح اسم ونيز نام زن اسب الهندي

ابن علی رضی اللہ عنہ کہ اسمیر المومنین حسن راوی

شده و نیز نام زنی معشوقه سعد بود که در آنجا کشته

بائع موروث و مکتوب

بالتسليم بينه وبينه و هو حق

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

100-443887-100

نیکوین ستایش و استایش حق تعالی است
بافتن این فرزند و از اینده است و معنی این

مکسب است که در جند و غیر لغت است

با لکسر اشکار کردن با لکسر کوفه بیرون آوردن

کل و کیه با لکسر بیرون کردن با لکسر تقاضا

کردن با لکسر بدوای غیر منقوطه خوشبوی کرد

پیدن طعام با لکسر خاشاک در شیم از رفتن

بافتن در و تر و با لکسر بیایان چیزی رسیدن

با لکسر رسیدن و بصحرا رفتن در از خود بکس رفتن

و مباشرت کردن چنانچه هر دو فرج یکی شوند

با لکسر نام دختر آدم علیه السلام که چنانچه تا پل بود

و نیز ثقل جسد یعنی کران در دست تی چنانچه در و نور

و نحاس که بعد که دختن بماند با لکسر بر کردن

و ورقها داشتن و از پی در آمدن با لکسر و اند

خشنود کردن و سرایه دادن با لکسر پشت

و خشکی فرود آمدن و خالی شدن و جای مختلف کردن
تاقیه ها بر رفع و نصب و جبر و نقصان کردن از زمین
و بالا که سر آتش زنده را گویند و حرفی از عروض شدن
بالکسر آتش زنده را چنان که دانیدن که آتش از زمین
پروان نیاید ... بالا که پس کردن دو ایتام در
بخاری ... بالا که کونا کون آوردن تاقیه در درخت
رومی و در شعریل دادن ... بالفتح بران و آگاه شدن
و او حرف تنبیه است و الا بالا که و التثنیه که
و الا بالفتح والد و تحفیف لام نعمت و یکن ... بالا که
پناه و پناه آوردن ... یعنی تحفه اول ... بالا که
هم رسیدن و هم دیگر را دیدن ... بالا که و قبل بالفتح
رستنی است تلخ باشد که اهل بندش کیو کنوار گویند و نیز
نام سلاج دار استم که کاموش کبابی او در گشت ...
بالکسر و بنزه در عزاجی که پرون و نیت کردن
بالکسر و شغول کردن ... بالا که و پشون

ان

کردن فوجان و غیران و در معرفت بن قاضی را گویند

بالقصر وازادوں امید کیے دشمنیں ضلالت

وزاریہ و جہیز نشستی و غیرہ و انشستی و زورن

در اضمحلال مشهور یعنی ادا و الاغراض الظاهر والباطن

ببالغتھ بیان کہ آنرا ایمان نیکو کہیں

بالضم يعني حضرت صل الله عليه وسلم بالفتح رقتا

وہاں تک کہ خود آب مثل گوند و کامبر و بخار

بالفتح بغير ان بالاسير و بالاسير بالفتح بالاسير

تقصید کردن و اعتقاد کردن و تسلیم کردن با کسر

تعمیر کردن با کسرت شدن با کسر

نیمت شدن و بیرون شدن ذبی کفہی نمودن

بالکے رکزیدن و غزالہ استخوان بیرون کردن

بالکسر مایان رسیدن و بجزی رسیدن و باین رسیدن

ماہنامہ روایتیں

وگاده کل کنند وگاه کل کن و نه امر و نه باکسر

وگوشه گرفتن باکسر فراموش کرد ایندن

باکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیز را بکشتن در

رایندن بافتن بکم و کسر سوم و باکاف و ازاد فارسی

جایی که بخندان و قبل تنها باکاف و فارسی

بالفتح و با تار موقوف مشهور و در غایت شهرت بودند

انگشت و انگشت را بمانند بالفتح و با کاف فارسی

و تار موقوف نامی که با انگشت بزنند یا بکسر

و باکسر و از خبر رسانیدن بالفتح و غیر چشم

و نیز اشارت از مجوس است بالفتح و از مختص او

از ف و در عری او ما و اگر گفت و ما و اگر گفت بالضم نام

مردیست که متراود علیه السلام او را باب کو بخرید نام زد

فرموده چون او بتقدیر الله تعالی انجام شهادت یافت داد علیه

اسلام زانش را بجام خوش آورده و متراویان علیه السلام

و از آن زن متولد شده بالفتح و درستان و در کتب

که اولیا با قلم اند بهین تفصیل سبب دانه برایش از
نیرو و بیدار خوانند و چهل تن اند که در اثبات از ابدال
خوانند و چهار تن اند که در اثبات از او قاف خوانند و سه تن
باز که در اثبات از انقباض خوانند و یک تن است که در او از
و غرض نموانند با کسی که در او انقباض
دادن و هدیه فرستادن و او را دست گرفتن
یا بفتح از سر او زدن یا از سر گرفته شده و اصل مذکور
مخاندان را نیز گویند و با بفتح و الحمد شجاع و دلالت
و مردان و با بفتح و الف ممدوده سنگین است که
آهنگ را بخورد جذب کند و سعدی وی در موردی است
و اگر کسی از آداب سیر بیند آید قوت بسیار او برود و
رویه دارد و غریب و ریش همان خاصیت دهد که بسیار
با کسی قصد کردن و انداختن و اشارت
کردن با بفتح نداشت ای ای فلان در غار
با بفتح و الحمد غریب آفریده اند و نیز است بیدار چشم

شود بطریق کمان بیاید شما دو را با یک کسر آرد

با یک و بیاید فارسیها از بر او از ابا یا از فارسی نیز آرد

مترادف نیز اند با یک صحیفه برایم معیار علیه السلام

با یک سر نام مبارز او را سیاه و ابلا با یک سر در غزنی

یعنی سو کند خوردن است کیم کسر و بیوم قید حبسینان که

آزاد است انعقدش گویند و در عجایب البلدان است که ایلان

شده است به بارک و ایلان نام معابری بودند که این شهر را بوی

خوانند و از جمله فتحها امیر المومنین عثمان الخطاب یکی ایلان

با یک اشارت با الفتح اسماء سوره گویند چنانکه

الحی و العالم و المرید و القادر و البصیر و المستطعم و این

اسماء را سجد اصول مجموع اسماء گفته اند با یک سر بای داد

در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا

و رونق و جبهه و خض و عطا و رواج و جمعت و نیز مدقه نازن

آفتاب در برج اسد که و میان آنرا آب ماه خوانند و اودا

پا منفعت در وی وزد و در هند آنرا بهادون گویند و نیز

کنایت

کنایت از شربت مسلسل و شراب خالص و آب داری تنغ
و کاه و آب کنند و در عود با آب با نفخ و التخمیف در و آب
با التخمیف یعنی سم که چهار و او می خورد و گفته اند که آب
در عود با آب می خورد و سم و لای را ... یعنی شراب
و نیز اشارت باب معنی سم ... با نفخ کینه امیر المومنین
علی کرم الله وجهه ... با لکس و لاکس شدن و در غلظت
و خاک بر چیزی افتادن و شراب با نفخ و سران
یعنی تنغ و اشارت آن بدانکه تیری تنغ را با تنغ تشبیه کرده است
و این تشبیه معنویست و نیز کنایت از شراب الکوری و لک
الکوری است ... با نفخ و با لک ... با لکس و با لک
زدن و یاری دادن ... با لکس و بر زدن و جنب شدن
با لکس و جنب شدن و بیایب جنوب رفتن
با نفخ و دوستان و با لک و دوست داشتن و بر زدن
با لکس و بر زدن ... با لکس و با لک
جنبش هشت و سال و زمانه و در و آب ... با لکس و در و آب

زن خواستی داشتی با کسر و با فتح و معقوف زبان
و لغت ... با بفتح و طایفه که پسندیده با اسطلاح باشد و در
و فو که ... و با پس سکفت و نگاه داشت حد و خیز و ادب
بفتح یکم و کسر دوم روی مودب بهمان خواننده و ادب
محجوب ... با بفتح ادب دارند ... با بفتح والد و بفتح فاف
آری و بار فارسی بوزن آتش پست نام آتش که به پنج کرب
ان گشت سبزه بود سلطان سکندر و القزین از ارمندم که
بنده و کجیا که در و بعد برداشته ... با بفتح ضد او ندهی
و برورنده کار و ارباب با کسر نزدیک شدن و دایم ملازم
شدن ... با کسر حتم داشتن ... با کسر غنبت و ارادت
کون ... با کسر گناه کردن و شروع نگاری کردن
با کسر در سنگ نهادن ... با بفتح و با یا فارسی نام بهلول
اوستاسپ و نام مادرش توران زمین که ... و چند پر گشت
ساده دارد چنگل سر و به افرو که دفتر گشت سبزه بود اسیر کرد و
در رویین فتح داده دارد سب را گشته ... با بفتح تر تر

طالع است استی بالضم نام جمعی است و نیز جنس است از طوعه
 در عرب اسلوب اصل و راه روش و گمانه و گردن شیر در نزد
 قفاوان و قاعده و اسالیب جمع آن است با کسر بسیار گفتن
 در چاهان فسیح رفتن است با سین موقوف آن است یا که در
 دوش آب بر دو آزار آب سیاه نیز گویند است بالفتح والد و یا
 فارسی بر نه که پهلوی باشد و دوش یا دوش و انشال آن هم گویند
 چنانچه که زور رسد و بتاریش صدمه نامند و لعل بند و بنک
 گویند است با کسره شتاب زیادت هنر است با کسره
 شده در چتری اجناس چیز از سیاهی هم درو باشد است با کسره
 امختن و مهانیدن و دعوی کردن و رنگی که رنگ دیگر است
 باشد است بالفتح یعنی کره که از غایت طرب و سرور بود
 است بالفتح والد یا شین موقوف و با و او فارسی
 است که عرب از استغف خوانند و در بنی از اجناس گویند
 و قبل بام و اشکوب بقیه هم آمده است است بالفتح والد و با و
 فارسی شور و غوغا که بتاریش مشغله گویند و آشوبند

بنی قاعل و بفتح سین سپید را گویند که سپیدش
 غالب بود و قبل کما گویند یعنی سرخ دام و نیز برنگد
 و آب بگوید و نیز موعی از عین که آنرا عین استنب
 یعنی رنگ استنب بفتح یاء و ان و خداوند و با
 لکس برای کردن و زام شدن بفتح لام و با لکس
 صحت و کشتن و بفتح یاء و ان و خداوند و با
 آوردن برای ناخوشی بفتح یاء و سکون دوم
 خواب تر بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون
 بکس را زدن فرمودن بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون
 و بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون
 شدن بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون
 کس و نیز جستن بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون
 بباله کردن در کجانه و دراز کردن بفتح یاء و سکون
 که چون و بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون
 کفر ارتقا بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون و بفتح یاء و سکون

بافتح فرزندانی که از بس مادر و پدر باشند و با بس
و بهیائی که بر گمان نبند و اعتقاد با کسی نداشتند
و از بی ادب آوردن و از بی داشتن بافتح انکسور
مردف که چهارم فلک حای دارد که آرایش و کسب عالم
از دست زیر اگر نور روز افزوست و نور شب که ماه در دم
از دست و او یک خانه دارد و نه پند بهم بکس خاصه
دارد و باقی آن پنج کوب دو خانه دارند و معنی روز نیز این
چند که گویند هر آفتاب ای هر روز و بنوعی شراب آید و در
اسطلاح ر لکان آفتاب کنایت از روح است دلی باید که بد
هم قانع نشود تا به نور ذات حق نرسد و چون در ذات حق
خود را و کل غایت است و در آن کم کند و این کم شدن را از آن که
توز تو کم شو که تفسیر بد این بود که کم شدن کم کن
که نجس بد این بود بافتح معنی سواران آبی
که بتا زایش خوانند و باب بافتح جاست و افکس را
گویند و بافتح دینا رستان منی بود که بعد شدن

نزد پادشاه ایران زمین دوازده سال در ولایت
ایران پادشاهی کرد پس طاعت شاه ایران زمین او را سیب
الصلح یک تیر پنج ارشی یعنی مسافرد دست چون در
بکنند از ولایت ایران بیرون کرده باز نگرستان دستاره
به سویوش بن کیکاووس شایرد که بود پیوسته بود گشته و بخیر
بن سیامکس که بنیسه افروز بن او بود در آن مقام او را زنده
گرفت و علف تیغ که اندید و میان کجی و دوازده سیب
چهل سال جنگ برده بود را بپشتک بن زاد خرمین توتم
داشت و از اسباب جادو بود با نفع خوبان
و زاریگان با نفع رودها و اوج جمع قطب باضم
و سکون رودها با نفع قطبها و قطب یقین و انرا
عوث نیز خوانند و بلند زمین مرتبه در میان جمل اونها
و قطب داشت و مظهر باطن بنوت ختم محمد است علیه السلام
بالله محمود و بفتح کاف فارسی خساره
بالک نوشتن بالک طلب کرد

روزی بهی خود و حاصل کردن چیزی در کتب

بافتج سیاه غبار کون و سرخ تیره رنگ

از خیزیدن آتش و بافتج نامها که دلالت بر

بار دم کنند اصل کتاب که لوح محفوظ است و نیز مورد

تأمل و آیات حکمت و در اصطلاح مکان عقل اول را گویند

که شارت بر تیره و صحت عقل اول نام او دم الکتاب

نهم کن و اعداد علم بار تصواب با کسر و با تا منقوط

بشد کسبت با کسر کشیدن و شتا پیدن و بر کزیدن

با کسر پی بست کردن و بحری و خواندن با کسر

خامش و بحری قیام نمودن با کسر غارت کردن

بافتج نام شهری بسره خدا سان دهند و ستان بافتج

دردی و زنی سمیت که پوست را از غایت خارش درشت

و اولان گردانند بافتج نسبتها و الفیض سب

بافتج بتها از شکر او و بچنان قدر با کسر و اگر در

کوتاه تر از کار بی جا و در شدن زمین و بر آکنده

آنکس بیاغوج تا آنکه او را تیر و گمان نباشد و مردی که در رفتار
بیک طرف میل کند و آنکس بغارت دادن اینها
بالکشته افتد و در گت و در پریدن و در گفتن اینها
با کوشش کردن در رفتار اینها با کس و واجب که اینها را
نابست کردن و کاری کردن کسی که موجب دخول است یا
دو رخ کرده است و اینها را با کس و اینها را با کس
و با موقوفه جاده سنت و مطهر چشمه سین در ظلمات
هر که آب آن خورده بطول حیات میرد و سلطان کند و طلب آن
در ظلمات رفته و منفرد الیاس که پیش او بود و در آن چشمه رسید
و آب آن خورد و باز از چشمه ایشان خرابیها مخفی گردانید
و سکنه را از اینجا نصیب و نایب بدارت و در اصطلاح سالها
آنجا است کنایت از چشمه شوق و محبت است که هر که از آن بچشد او
هرگز معدوم و فانی نکند و نیز است بر این معشوق میکنند
تا با موقوفه این دولت نه خشت و اقبال و وفای
و بی دلیل عقد مایه و خدایت بر دست است

موقوف زاهد پاک که هرگز بلوث معاصی ملوث نشود و بتجاری
 و صنایع کردن و تجارت و اخذ اوند دختران و نیز نام شنیدن
 است که نهایت نرم و صاف باشد و مشهور سبکات خاص است
 بافتح خاص و مشهور است بافتح نو و مشهور است بافتح
 این و لازم شدن و نوشتن است و اثبات منفی بارگشت
 دم کوتاه و در آن گشت است و القه از اچودم نمایند از نفی توئی
 هم نمایند باضم ظاهر و مانند و اغواش جمع یعنی
 نعل و سبک کار و در او آخر قرار دارد و بفتح تین است
 حاصل چیزی و با بار فارسی یعنی آتش پرست که از اگر گوید
 نام دختر پرور است که کش کرده و معیت کرده و مشهور
 مکنه اند و در بنده یک شیخ واحدی شیرازی بضم یکیم و
 از امیر شهاب الدین که مانی بفتح آن و با بار فارسی صحیح و محقق
 است و در سان الشوانیز بفتح و قوم است مدّة ماندن آن
 و برج نذر که از الیماء دانستند و فارسیان اردو بهشت ماهه
 و در اینند از اجبت گوید و در فرهنگ زانکو میسر است

که سیوم روح از راه رانانند و باضم نام کتاب بخان
در احکام دین آتش پرستی تفسیر زند تصنیف ابراهیم زرشتی
و بالفتح مختصر است که بتاریخش بغل گویند و نیز بمعنی هست
بکند و با ناک و بر و حلقه در دست با لکسر خواب و آسایش
کردن و آرام و قرار گرفتن و در شب زفتن و اسبابات بالغ
جمع سبت و سبت بالغ آسایش و روزگار و روزگار
با لکسر سبت کردن و ازین بکند و کسب مال حرام کردن
نما باضم یکم و سیوم و یا شین شد در میان طایع
لربع را گویند کی را اسطفت نامند چنانچه بتاریخش عنصر
نشانند و مسطقات بضم تین و با سبب محفوظ نیز درین
لفظ است و با لکسر خاموش کردن و با لکسر
در تنگسالی افتادن و با لکسر حج اشاعت و
نیم کتاب علی سینا حکم و با لکسر پراکنده کردن
و با لکسر دشمن را ساز کردن و با لفتح
صلت و صلت باضم کار و بزرگ و با لفتح صفت

گشت دو باشد و صفت بالکسر شمشیر از نیم بیرون کشیدن
 افتادن است بالکسر اضافت و مهم اینها است بالکسر و کذا
 افکنند که از آن بیرون نتواند آمد و در اصطلاح شعرا اگر
 برنی که پیش آرد وی باشد اگر از دوم باشد بیرون هم گویند چنانچه
 بیستم عمل و حمل زیر این قافیه و رای آنهم درست است
 است بالضم مشکلات که بالفتح والد جمع افتر یعنی
 زحمت و رنج است با یکم موقوف و بار دوم
 غار سی کل نیوف و از این است هفت پیکر محقق میشود که هر
 یکی که گویا دست او را افتاب پست گویند و نیز طایفه از کبریا
 که افتاب پر شد و قیل حوا که اهل هند او را گوشت گویند
 نیز درختی نمود باشد که در هند او را در بر گویند بر کعبه آن
 جدر سوی افتاب باشند تحریر کرده شده است قیل جائز است
 که رنگ برنگ می نمایند و بالکسر و شن و میانی
 و ناگاه مردن است بالفتح والد و کسر الف رنج و بلا
 است بالفتح والد جمع الکات یعنی چیزی که سب حصول جزا

شده و بجهت اجتناب از غلطی و بفتح نقصان کردن حق کسی را
و باز داشتن و سوگند دادن و بفتح و بکسر و بفتح و بکسر
نکرستن بفتح و بفتح و با سوم و با سی و طع و با میمه و طع
بالکسر و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
کنیدن و کنیدن و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
اول که الف نقصان است ای الف مصدور شده آورده اند که
چون قلم را از میان شده است بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
که از وی در لوح محفوظ حکمید از انشقاقش الف پدید آمد و بفتح
بیت مخزن که بیت ازین الف است که بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
نشد است بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
اصطلاح حکماء است عفا و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع
و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح

بافتن یعنی حاجت و نیز می بایست
بافتن یعنی جمع کردن و آوردن
بافتن یعنی گردانیدن و بندش کردن
بافتن یکم و سیوم پرده عنکبوت و تیدن آن
بافتن یکم و سیوم نام بادشاهی از ترک
بافتن و باکاف فارسی کسور ز کال مرده و سیاه شده و باکاف
مضموم مشهور است بافتن یعنی بیدار کردن و جنبانیدن
بافتن یکم و سکون و دم ناییدن و صبر کردن
باو فارسی او را بافتن با لاد و کسر العاد بر کشیدن و بزرگ
کردن با الف ممدوده یعنی آن الت بزرگ
کردن زمین بدان شیر کنند اینست بالکسر بوی گرفتن
بافتن جمع است با لک و از خود
افتخار کردن بافتن جمع بحث یعنی گفتن
بافتن خست خاز و خاش خاز چنانچه یک و تا به و تیر و خزان
نیز کلا و مال از خیرش بر سر بافتن خبر باری و خبر باری

و او جمع حدیث است از آن با لکس می کنند و خود می گردند

آوردن

از آن با لکس نوید کردن و با لغو جمع حدیث یعنی آن را لغو

با لکس می گردانند و از آن سوزانند و از آن

با لغو می گردانند با لکس میراث و اصل و کار و دیگر

با لکس بخش کفاح با لکس شش کردن لغوی با لغو

درستی یکی و در اینجا شک و زویند یعنی هر آینه می شود

در میان این با لغو سخت بدست با لکس نام زاده

از اسباب و بر شکست که بدلی موافق این احوال بود در حقیقت

جنگ و خصومت نه اشت چون از اسباب نو در شاه بن سوخته

زنده گذشت و بعد از نه از غلبه از مراوم لشکریان از نبرد میگرد

شده چون از اسباب نو در شاه را گفته و محسن تدبیر اطلاق کرد

بعده از اسباب بدان غضب هم در حیات لشکر اعزازت را که

آورد است با لکس ممکن کردن یعنی شراب و از این

بدین از نو زانیه با لکس زان و از جمع انبی است

انتهای با لکس برکنون شدن از با لکس برکنون شدن

[illegible]

گفته است که اگر بایستی چسبن برقی و آبی اوام کردن کسی را
 در جراحی بالکس رنج در سینه و کردن رنج آبی است که درین
 سینه که کنند و بافتن و انقباض یک دفعه و بار و شمار این است
 و از جراحی بالکس بد کشیدن ابرو و با یک ابرو و در این بالکس
 جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن و بافتن و زمان و جفت
 و شوره این است که بالکس هر دو ابرو و در این بالکس
 اندک اندک که در این زن خدا بقولی کسی را بغض است شود و سخن
 از این ابرو و ابرو و در این اصطلاح ممکن خارق عادت
 گفته را است و راجع گویند چنانچه خارق عادت مومن زاکر است
 است که بالکس طلب علاج کردن و در این بالکس
 سفید و بافتن لنگ و بافتن کج و بافتن بالکس
 یا فتن ابرو و بافتن کرونای و جفت موی و در این جفت و نیز کردن
 بوزن کار و آگهی است هر که بر سر حوی نصب کنند تا بد
 بار راجع کشند و به مثله کج بوزن آگهی و کوسه بند شود
 بر کرده و جگر آگهی و به مثله کج بوزن زر رنج و اخق و جمع

کردن و جمع کرده شده و گردن یعنی امر با جمع و بالفتح و المد و با
جمع فارسی نشانه و آن خاک بلند که نشانه نیز در نهند و نیز
انتهی است بزرگان و گشت و زلزله و امواج با ضم و با جمع تازی
و قی با جمع فارسی بشود و بالکسر انجته شدن و بالفتح
با فتح هم انجته و نیز آب و در آب که هم انجته باشد و
با فتح جمع موج یعنی موج یا بهیچان بوزن رنج بیرون کشیدن و
ببر وزن رختن و بالفتح بوزن رختن و بالفتح طرفت الزمین
و بهیچان و نهوا و بالفتح جمع و راج و در راج بالکسر کرد
و بالفتح و بالکسر و بالفتح و بالکسر و بالفتح و بالکسر و بالفتح
بوزن انچه امر اضحی و اندازنده و قبل کشیدن و کشنده و
بالفتح و بالکسر و بالفتح و بالکسر و بالفتح و بالکسر و بالفتح
و با جمع فارسی بوزن و معنی مسیح و نیز معنی غلابه و پندین آمده است
بالکسر و با بار فارسی و در آن کسوره نام بسیار و در
که و الی ایران زمین بود و نیز نام پادشاه شهر بابل که یکی از
شکر کجی و شاه بن سوادش بود و بالکسر و در آن گردن

بالکسر کش افروزشن

بالکسر کردن نهادن و فروزنی کردن

بالکسر بزرگ کردن

بالکسر در عجب انداختن و کشیدن یعنی کفایت

بالکسر بده پوشیدن و چندی

بالکسر از روی

بالکسر چیزی از عمارت برهانن از روی

بالکسر از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناسخ نمودن

بالکسر کشودن و بیان کردن خواستن از مسکلات

بالکسر بکشودن و طلب فسخ

بالکسر بکشودن و بکشیدن

بالکسر رام شدن

بالکسر در برابر از بند

بالکسر در برابر از بند

بالکسر در برابر از بند

مشرق بخودن اصطلاح بالکسر عرق خاصه قومی در میان خود
 آشتی و صلح باینکه کر صبح کردن اصطلاح بالکسر بصلح آوردن و آشتی
 کردن و آشتی دادن اصطلاح باینکه بفتح نیکوتر اصطلاح بالکسر انداختن
 اصطلاح بالکسر دو دو انداختن اصطلاح بالکسر کشیدن و آشتی
 کردن اصطلاح بالکسر غیب کردن و آب برداشتن و آشتی
 اصطلاح بالکسر رسوا کردن اصطلاح باینکه بفتح شاد بیا
 سخن گوی تر و تیز زبان تر اصطلاح بالکسر رسوا کردن و آشتی
 باینکه بفتح سجد که بابل بفتح ر کون باشد و شبر درند و شسته
 بالکسر فروزی یافتن و رسیدن و باقی ماندن اصطلاح بالکسر
 کردن اصطلاح بالکسر زشت کردن اصطلاح بالکسر پانده
 زو الحال سخن گفتن و یا شو گفتن و چیزی از کسی بچشم در خواستن
 اصطلاح باینکه بفتح قد حماد و عشته های قمار و تیر های قرعه و تیر های
 پرو بجان آفتی بالکسر برداشتن و چشم فراهم آوردن اصطلاح
 بالکسر ویش کردن اصطلاح بالکسر ووی ترش کردن اصطلاح بالکسر
 بجم چار و باز کشیدن تا سیر دارد و متحرک شدن از برای با

آوردن این با لکسه سینه و مبالغه کردن و زاری کردن
در خواستن این با لکسه تنگ بسیار در طعام کردن این
با فتح جمع روح و روح با فتح تخم خوب و شانه کوسید
لکسه شدن این با لکسه کند شدن بسیار با لکسه
کردن این با فتح نام موضعی است و با لکسه شود کردن
نیم از یک سیاه و سید شدن کوسید این با فتح نکلن تر
شیرین تر و سیاه و سید کوسید این بتشدید و اوغ
انکه چون از و چیزی خواسته شود تخم کند و زنجاری و سختی
نفس کشنده و کشیدن این با لکسه نکلن کردن و با فتح
با لکسه ده شدن دل این با لکسه انداختن
با لکسه فراغ و کش ده شدن دل این با لکسه زدن را بشود
و در دادن این با فتح و شش تر و شش با لکسه
اشکارا کردن و نام کنایه است و در دادن این با لکسه
با فتح افلاک و سیارات و ثوابت این با فتح آوردن
و در استعمال این چون پنج مکرر است و زبان غریب را در

گویند و نام فوج پیغمبر علیه السلام و در تواریخ میگوید نام

دو افسر علیه السلام است و در تواریخ با کسر کوآن و کا و جون

بافتح و لغد گوشت پاره بلند که در تن مردم بر آید بیشتر است

بافتح گویند و قتل از او فارسی است و با کسر کوآن و کا و جون

سبزه گوشتش با کسر کوآن و کا و جون و معنی کساح

و کساح بیشتر است و با کسر کوآن و کا و جون و معنی کساح

و با کسر کوآن و کا و جون و با کسر کوآن و کا و جون

با کسر کوآن و کا و جون و با کسر کوآن و کا و جون

ایران زمین که تختگاه دارالین دارا ب بود و آورده اند

که لشکر که مهر سیاهان انجا بود و با کسر کوآن و کا و جون

با کسر کوآن و کا و جون و با کسر کوآن و کا و جون

بزرگان نشستن و با کسر کوآن و کا و جون و با کسر کوآن و کا و جون

و برشان شدن عقل و با کسر کوآن و کا و جون و با کسر کوآن و کا و جون

و با کسر کوآن و کا و جون و با کسر کوآن و کا و جون

و با کسر کوآن و کا و جون و با کسر کوآن و کا و جون

که نشستن

و کساح

[illegible]

یابین ای دجوهید المیزد یکی دانستن یکی در دل اعتقاد

کردن و در اصطلاح سالکان احدیت فرق جمع است و این گویند

حق است و از آن بزرگوار و محبوب است این توحید در آنست که

از لایزال الهی جمع کن خلق و حق بیکدیگر عین او را

یعنی او را بیکدیگر با کسر طاق عمارت با کسر

صواب جستن و جهاد کردن بالغیح جمع احدیت یعنی

یکی به تحقیق یکی و نام نه ای تعریف و بضمین نام گویند

که جنگ احد مشهور است که در آن حضرت علی علیه السلام

در سنگ در آن جنگ شکسته و در اصطلاح سالکان احد اسم

است یا اعتبارات و نقد و صفات و اسماء و نسبت و تعقیبات

اینجا حقیقت و نقد و اسم نیست آری نسبت و تعقیبات

اینجا نیست و از این یعنی نام فواید و طمین نیست

یا بالغیح بزبان پهلوی در جمله را گویند که رود مساحت و از آن

بخلاف آنست بمشهور با کسر که رگشتن از دین مسلمانان

و غیره و از این بالغیح و یا هم مقوف صاحب قدر و عزت و

بہم وفتح ابرہہ وکشتہ جانودی

کوسند شود استخوان سوده و بوسیده را بجنفرا گرفته و در دهان
و از آنجا خورد و اندازد و اگر بکشد بخورد و اگر نخورد و ببرد که سبب
افتد بادش شود و بنارشش های خوانند و معنی ترکیبند را
استخوان است بالکس که ای جستم و خواستی
بالکس خلق و ساخته شدن برای کاری بالکس زردگاه و
خواستی بالکس مرد خواستی بالکس
خواهی خواندن خواستی بالکس نسبت کردن حدیث کعبه
بر او ای خواننده بافتح سیاهی و نازدک و سیاه و عرب و یانه
مفتوحین شیردنده و نام ای هست که صورت شیردند
آن خانه آفتاب است و چون آفتاب است و چون آفتاب در آن
خانه آید آن ماه را اهل هند نبادون گویند و سبب آن را بطریق
مفوزین است بالکس است و ششم روز از ماه
یاع و الله بدست ز و بجم شیان قوت هر دو سالگی
این بالکس که راه کردن و بفتح کوهان
بالکس در دل کفایت و قرار در دل دادن و بجم

انما

اشعار بالکسر کارکنی بازگذاشتن و قصد کردن و پشت بازو
بجزایر و بافتح شمار و ادو جمع است و از باب شش و پنجاه
که مادون منقطع نشود و ادو جمع است و از باب شش و پنجاه
اور کردن و بافتح مندر برخواست و نیز یعنی دور شد و
فتا و زیادت و ادو جمع تمام است و از باب شش و پنجاه
میش از سی و امیر شهاب که لای هم لغت تحقیق است
کلام بافتح شکفت که بنا بر شش و پنجاه و از باب شش و پنجاه
دوم مشتق شده و بافتح تنه بان و طافات و در اصطلاح
است لکان افراد سه زانده که پنج فسر دیت و بواسطه حسنیت لغت
حضرت رساله علیه السلام تحقیق شده اند و از غایت کمال که
ایشان راست خارج از دایره قطب و الاقطاب اند و افراد این
شماره که در و یکست بجز از آن در و یکست و بافتح همان از و نه یعنی
نیم و زیبایی و در و یکست و بافتح همان از و نه یعنی
فارسی پر کرده اند و باکسر که دیدن و میل کردن و عاده کردن
و باکسر از حق پر کشن و که در الحد کردن و در حدت هم گفته

دستم کردن او را با فتح نام گویی است بلند است و با کسه
ازدن باشد حق آب در با وجودی و بلند بالا شدن چیزی را
با فتح و زکات و اما بعد بلند است و با کسه مدد کردن و عداد آب
و دولت کردن و اما در با فتح مدد و جمع مدد باشد و آن کثر
جمع است و در کسر ریش ریشد و درده و شاخ درخت نی برک
با فتح با و از عادی نام میوه است در ملک خواستار و از
او در نیز گویند و شیش بهستان نوز کنند و آورده اند که شکل
نوبات بشود و در نه شبوی یعنی درخت افراشته
است که در کود پستون است و کیفیت آن چنان بود که پوزه و جنه
و فانت شیرین بدو مرغ بر سر یزدن متیسه که بر دست داشت
سر خود زد و درسته آن که از جوب امار بود و بخون آلوده گشت
و بقدرت حق تعالی از آن دست درخت افتاد رسته گویند
که آن درخت هنوز است و با میکرد و میوه آن مسرخ می باشد
و درون آن دانه بود بلکه میانه آن جوان دل عاشقان سوخته باشد
و با کسه نقد سندان و با فتح بهتایان و با فتح

عده‌ی محمول از سه تاده و نیز سخن شک در شمار و اینست

بافصح بالضم لایق و زبیب و بفتح را در دوم بمعنی ترمیم آید

بالکسر شعر خواندن و توفیق کم شد مگردان

بافصح نظیره خاره پشت آید بالکسر کشیده شدن و رام شدن

و فسر و مبی نمودن بافصح میخ و آن جمع دهنه است در درگاه

بکفان او تا چهار تن از ادبیا خدا تعالی اند که در چهار کف

نام زد اند در مغرب عبد العظیم است و در مشرق عبد الحی و در شمال

عبد المیر و در جنوب عبد القادر که محافظت جمیع عالم را معوضی

از بکست است و در بافصح یکانه و نام درویشی است

است که هم در عشر شمس الدین تبریزی بود و آورده اند که روزی

چهار او حد جمال مطلق در صورت مقید مشاهده میکرد و شمس الدین

از سوال کرد که در چه کاری او صد الدین گفت ماه درخشان است

پنجم شمس الدین گفت شاید که در قه‌دام داری که ماه را بر آسمان می

بینم و این لطیفه بگفته و هر دو ز رکان سبیم کفان دو کذا شد

بافصح نام قبله است و ادو بالضم نام موسیقی است و بفتح

۱۰۰۰

کارهای دایمی و کسوف و زلزله و باطن و با و او و فوت
ستاره البت سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه
در برج است خوش و حوت دارد و اقلیم روم که آن بلاد چین است
بد و منسوب است و بجهان سعادت و بر ش خوانند و بتاریخ مستری
ناله در زبان شود و او فارسی مسیح است و او را با فتح
فریب و دغا و با فتح و زن و ان و اولاد بالضم و با و او
فارسی نام دیوی است که رستم بر او هفت خواش بسته و او
رستم و او بری کرده و بجای که کیکاوس بسته بود در ده و نام دیو سپید
نمود بعد کشتن دیو سپید و پادشاه مازندران رستم او را پادشاهی
مازندران داد و او را با فتح اول روز از ماد آبان و بالضم و با و او
موقوف پنج روز از فرهاد آبان که آفتاب در عقرب بود آن روز
جشن می‌گرفت و با کسر خاکی که کرد بر که در حوض و خیمه و و
برای خسروج آب با دخول آب و میمه و میمه و شکر و و و و
دارنده چیزهای آب و با کسر در وجود آوردن و تو تو که در ایندن
و با فتح قوت و با کسر و و و آوردن و با آب آوردن

ازین بالکس برسی زبان نام خدا تعالی است و نیز بدان نیز
ازین بالکس چون برای انکه در بعضی
برینده خود از بالکس نیک را ندانند بالکس مایه از انکه
که در جایی مانده باشد و زمین که بخت بادشاه و برای خود کار
بفتح یکم و سکون دوم طبیعت را مانده و مانده و اخذ جمیع
در چشم و اخذ بفتح یکم و کس دوم در چشم دارند و
بالکس بار او موقوف مدد دادن آفتاب در برج حوت که
فارسیان یکماه شمرد و هندشناسان گویند و استفاد از آن بمثل
نیز با بفتح ج که نای نثران و بفتح تیزنی بر
نکس مشق از لغز با بفتح و لغز در گذشتن تیر از جایی که رز
بر آن رفتن نام و فغان و صلاح و تیغ و چری بگذرانیدن و
بالکس را بیدار و از لغز را مانده شدن و بالکس و با
و او فارسی و پس موقوف فارسیان است و از آن گویند زیاده
و او استاد بالکس و نام و دانش آموز و این مورخین و اسانید
نیز از این بالکس و بفتح بی فرزند شده و دم بیده است

بافتح سر و خطم جا دریا آید - باضافت رونق و درواج و
 نسرمان دمی دآردی و با بار موقوف شراب خواره
 و کنی کردار بافتح در عیسای دختران ناسیده آید ان
 فساد هم آید - بافتح خانه گمان و دل کوه پشت بخت
 است یعنی شراب انگوری و نیز ترش است یعنی شراب
 انگوری - بافتح تین نشان و نشان زخم و سنت
 پیغمبر علیه السلام و آثار جمیع و اثر بفتح یکم و سکون در
 کوه شمشیر و اثر بالکس و خلاصه مسکه - بافتح
 میوه - بافتح کره آتش که عنصر اعلی است از
 اربعه قیل آفتاب و آسمان و در شک آتش آب
 بالکس بستم بر کاری و آتش و بخت و بخت و بخت
 کردن - بافتح خور و کار و - بافتح انگر در آب
 چیزی نه بیت یعنی روز کور و - بافتح خور و راجه
 بافتح سیاه و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
 بالکس خور و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد

بافتح کینه و دل
 بافتح موقوف و در اوج و در اوج و در اوج و در اوج و در اوج و در اوج

بافتح میوه و در اوج و در اوج و در اوج و در اوج و در اوج و در اوج

کردن

کردن و درویدن اسب و لهر و بالفتح سنج و

عجم که قرا علیه السلام بعثت الی الاسود و الی الاعراب

العرب و الی عجم و موت احوکناست است از موت تحت

بالفتح نیکو چشم و ستاره مشتبهی و عقل

بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر و بالکسر پر کردن

بالفتح ستاره و قال میگوید و قتل است از منازل

ماه و معنی علم و رایت متعالع هم آید و نیز نام زشتی

آیین کوی بدان جهت آورده اند که مادر و پدر را بناید

که فرزند خود و با دیگر کسی مسلمان را دعوت بد کنند مبادا که

آن نوشته نشود و آیین گوید بالکسر کوتاه کردن

سخن و جز آن بفتحین دیگر و یکسر خالص و سپین

و پس آخر و اخور بضم هر دو خا و با و ا و فایر سیه شافکاه

ستوران و بجای بستر و آب خوردن ایشان

بالفتح سبز و سیاه را هم گویند و آدمی کندم کون

بالفتح انگشت سوزان و آفریننده و بالفتح زار و نیکان

و نیکان و نیکوکاران و اجمع خیر و خیر بر دو باشد و در آن
ساکان اینجا نیز گویند که هفت انداز جمله سبعة و نجاه
نفس تن و روان غیب با لک شهادت ارس نعام
موتیه و نفع یکم و کسر دوم بگردان و در آن با نفع
کردشها از آن با نفع و الدالتش و مدّة ماندن آفتاب در آن
خوش که فارسیان بکاه دارند و آذر ماه خوانند و اهل
هندش بوس گویند و این از ماههای جلالی است
بفتح یکم و سیوم یعنی تیز و خوش و ناهوش و مشک از
مشک قیروبی و مشک پیاد آورده و یاد دادن
و با نفع جمع ذکر و ذکر آوازه و ثنا و یاد آوردن و با نفع
و یاد ال متوقف نام با کاه ایران زمین پسر اسفندیار
و او را بهمن نیز نام بود و همو خلیفه ایهای دختر خویش را
بر حکم دین آتش پرست در چهار خویش آورده و دارا
خویش را ای از فراده و از آن که بفتح و با کاف فار
هموزی این باشد که از آن با لک شهادت ارس با نفع یاد
کرد

بقا زین

بناوش خط کویند در بافتح لایق و زیبا و از در و بازار فاک
مار و بزرگ سیاه اند و مانند خط در بافتح و الله نام پدر را
بنام علی بن اسم که نام ادبست تراش بود و نیز که طبع در بافتح
در این دو کتب است قبل از یخ و کجور و در بافتح شکوفه و از بار
بالک شک فدا و در این دو کتب و یکد و در روشن کردن و این
بافتخ روشن تر و در شنی گفته ماه در بافتح و بازار فارسی امان
اکنون یعنی نسبی که در و اسب باران فرام آید و آماده کردن شکو
هوشیار و هر شکمه و از کتب و غلبه و بانک زدن بلکه
و بازار فارسی و ال موقوف نام بکست سبک و کشته و خواهر
خود را که در سبک و اجاس بود و خلاص داده و در شهادت که در
تن بود فاما مورخان دیگر گفته اند که بر یخ و زرشست بود و ال سب
زخم تیغ و امثال آن بر و کار که بودی که الا و هم در صابت پدر
رستم او را نیز در شافه در و دیده زده کشته و اسفند یار مثله
بافتخ پر دای و نیز موقوف که آن در درم سبک باشد و بعضی موقوف
شش و نیم درم سبک دارند با خضروف موه و اساتیر و عت و

کنند الاغاث است که استار بالکسر چهار عدد از هر چه باشد و چهار
نیم مثال در ششما بالکسر مبادل شدن و طلب پس دگر
بالکسر پوشیده شدن آن است بالکسر باز و شدن
آن است بالکسر چهار آمدن و حضور آوردن آن است بالکسر
خوار داشتن رست بالکسر محدود و باسین موقوفه جا که
که در زیر قبا کنند یعنی ضمه ابره و استر یعنی یکم و سکون دوم آن
حیوان مشهور که پدرش غوا باشد و مادرش اسب بود و یا برعکس
باشد بالکسر باری خود استن و باری کردن و است قوی
کردن و معنی تقویت نیز استعمال است بالکسر اگرش حیوان
بالکسر رسیدن و تغییر کردن خواستن بالکسر
آرام گرفتن و ثابت شدن است بالکسر کرده گشتن کردن آن
بالکسر خفتن و خاموش داشتن است بالکسر یاد آوری و ششما
حیوانات است بالکسر نهانها و غایبها که بر کف دست مرغ
بالکسر امیر کردن و آفریدن و بدو ال سبب است بالکسر نام یاد
روم که هفت اقلیم فتح کرده بود و بعضی گویند که پیغمبر بود و بعضی گویند

کودکی بود حکیم پخته اش را با نفخ افشایند با نفخ کشند کم کون
با نفخ باز و نادر و دوار و حصار و باره ششده یعنی دیوار شده
بار و باره بیک معنی آنکه دوار سوار بالکسر سوار برین دست معنی
با نفخ که شوقی که بغارت گرفته شده باشد و سوار با نفخ
درختان و بالکسر کسی را بر بدی مشروب کردن و آشکارا کردن
و اشرا با نفخ بدان و از جمع شر و شر و شر با نفخ شین با نفخ
نظم و مویها با نفخ شد و ناز و ناز و ناز و ناز او بر موی
باشد و نام قیده است با نفخ یکم و سوم که چشم و نیز اطلاق
بر آنکه اسب کند و نام اسب پرانم کردن با نفخ و الد با کاف
نماد سوار و کلاهما با شین موقوف آشنای کننده در آب و
لغت و کب اند و شنا کردن شنا و بر بخت نفره نیز آمده است
با نفخ یکم و ضم سیوم ماهیها و زاد با ششده یقوتات که در آن است
نوال است و ذوال القعد و ده روز اول ذی الحجه و با نفخ یکم و سوم
شهر و روز و بالکسر میبوست بر کنده بودن بالکسر کنده
و بار و عهد و با نفخ جمع صمد و صمد با نفخ آب خنجر و سطرپی

آن و سران و سوار بالکس چارگی کردن و چار کرداریدن و چار کرد
و چار چیزی و بالفتح و بالکس در دل خان داشتن و در دل
کوفتن و غیره و کوفتن و بالفتح کرات و درازت و بارها
و نوسان اظهار بالکس و کسار کردن و آشکارا راسته بالکس
شودن و عبرت گرفتن و عباس کردن و بر اندیشه ازلی چیزی
رفتن و بالفتح و دستبرد و زبرد و اغیز بزرگ و مستبر و دراز
شکم و میان را از چیزی بزرگ بالکس کردن و سباه شدن
بالکس کردن و باد و آن باد سخت که در غبار و بار و رعد و برق
بر آید و بالفتح و المذرمین خاک و آغاز مقصود نیز آید
بالفتح خاک و غبار آلوده و بالفتح پوشیده
بالفتح دشمنان و محافظان محبوب و نیز غیر مایه و جمع غیر
بالکس در ویش شدن و در ویشی و محتاج شدن و محتاجی
بالفتح خواهر زاده و برادر زاده و بالفتح آلت چیزی و قرار
باشد و بالفتح بد ایچ اسپان می بندند و فاسد باشد
بالفتح تاج و بالفتح بریز و ریزنده و ریختن و بالکس

کشودن بفتح و با کاف فارسی پیش که در پشت چهاروا
از کثرت بار کشیدن افتد و چهار شنبه با کاف و با شنبه
و تو اکی با کاف و با نون و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف
دارن بقطر کشیده و آرام دادن کار و داف و با کاف و با نون و کاف
و با نون و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف
بفتح و التثنيه با غنای که اهل هند کوبری و قیوگت و در و با نون
و ز کاف و با نون و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف
و در و معنی سابق و اگر بخند غره نیز است و معنی چون و با کاف
عطف آمد و در و معنی است در شده شیراز که هر که بران بران
بمعنی صد آمد و در و معنی لطیف و مزین آمده است و چهاروا
کون با و چهاری است و با نون و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف
بفتح و التثنيه و با نون و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف
و کاف فارسی و با کاف فارسی و با کاف فارسی و با کاف فارسی
تقصیر نیز آمده است و با کاف و با نون و کاف و با نون و کاف
و سخت و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف و با نون و کاف

سنت

بافتن کار و فرمان در اصطلاح مشهوره او بافتن

که در حدیثی است که گفته باشند هم معقول و نفوس و این را عام

از دین حکومت و عام غیب میگویند و او بافتن و الد و بیک

در دین و این ده و او را بیکه جمع تحت و او غیبی و تحفی را

نشدند و این را بیان است بلکه باران باریدن و باران

بارانیدن و بافتن باران است یعنی جمع اوست یعنی اول

یعنی کارها در این جمع اوست یعنی دوم یعنی و اینها

بافتن و الد و با و او و کاف فارسی بعضی را و موقوف شده

بند پذیر و معلوم و اکنون زنده بافتن پادشاه و فرمان

فرمایند بافتن غل و بسیار که یکجا جمع شده باشند و نام

شده است بافتن یکم و پنجم سیم و هفتم و نهمی است و اینها

بلغ که بر آن آهن گرم گیرند و اینها سندانهای گرم است

بوزن انچه در کردن کل تر و خاک و شست با بیکه و بکنند

و خواستی از این با بیکه ششم و هفتم و نهمی است

بیکه ششم و هفتم و نهمی است و اینها و نهمی است

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

در این صفت که کاف و نون را می کشند و در این صفت که

شده و قبل از تحفیف از این لغت مذکور به دست صاحب خزانه

که چون در بیرون ضحاک را گشت و در فواید خود عیش و سرور داشت
 خویش آورد و در آن زمان یعنی آنکه بن مونه از آن ایوان و از جلو
 ستودی زمین تا بدو و در تبارش عمار خود نشاند و معنی ترکیب
 دیگران را است و استیلا با یکدیگر و به هم کیم و به هم کیم که دم نگار
 است آن پادشاه که شست در موعده که ماره سودا است که این پادشاه
 گویند که با یکدیگر و با یار و دو و فارسی نام گویای است
 و به هم نام گویای است که از پنج او و از سبازند و مستر غارند
 و با یکدیگر عزیز شدن و با یکدیگر عزیز شدن و عازم شدن
 و با یکدیگر عزیز شدن و در گذشتن از عذاب و نیز میسر معجزه آید و از
 بالفتح مردهای و دنیا داری و چندی است بالفتح عزیز معنی عزیزیم
 آمد و از بالکسر در ویش شدن و محتاج شدن و در ویش و چندی
 گردانیدن و مقعدی و لا ارمی ام آمده است که تخت گردانیدن
 گویند و از بالکسر و پیش منقوط خاص شدن از بالفتح بلند
 و بلند گفته و فسر از بلند و بالفتح و با و او فارسی

[illegible]

ان روزگار است که هر کس را که دوست دارد روزگار

آخر ماه شعبان و در این روز از اول ماه آذر تا یکشنبه و یک کاف

فارسی نام بادشاه مجاور در ملک گوناگون کردن سخن

[illegible]

عبدالباقی دہشت و سنگت و خوار و غرور ان

بالمكر نال امره بغير حق وعملك شديداً والكسر عظيم

الذبح وبما لموقوف حول غبت رستگ سیاہ کر از دست بردارند

میتواند در وقت از پیش نظر آید و پس از آنکه در میان بالکس و وقت کردن

و در بنده نگه داشتن و در جایی بستن اسب برای راه فراری

ہاگہ فنانسین ہاگہ مقبول درجہ کی

و در آن و در آنست و در آنست و در آنست

بناکرده و در صورتی که بنا کرده باشد، بنا را بر روی زمین
نشان داده و در صورتی که بنا را بر روی زمین نشان داده باشد، بنا را بر روی زمین

بانتی کنک ولا روش غلطی

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

کتابخانه عمومی

کناره تفتیس یکصد و تفتیس بلکه نام شهرت است
در این نام گاهی و یکی است که از نام و سپه و زیر و
نایب سلطان سکندر بود و نیز نام شهرت که بنام خویش آباد
کرده است و با فتح نام بنیاد ساخت و در آنجا که در آن علم
آورده اند که معمار و معمار موسی علیه السلام از درخت اسس بود
درم بزرگ و درختی از اسس دیگر نیست در بهار شکوفه آرد هر که
از این بود و خسید احتلام باید و نیز نام رکابی است
و باید و باید فارسی میدان و قبل یکسوم است
نام سپه اسکندر که از روشنگر است دارا تولد شده بود و قبل
و در اسکندر گویند که نام رستنی است که برای دفع بخر بکار بندند
و از اسکندر نیز گویند و سرهم دفع بخر است و از اسکندر
بلکه و با کاف موقوف و و او فارسی نام مبارز گیتی است
که بعد از اسباب آمده بود و او اسبابش بیاری پیران
شکر خویش که با موسی بن نورد شاه که بر لشکر بود ایران
بجنگ دستاده چون اشک موسی نمیدان آمد و قام بن کورد در

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

آیه سوره اعراف باز است پس کلمه الله زحی دیدار خود است

و بالکسر یعنی مردم و غنی ترین نام صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و اگر و سلم و الناس یعنی یکم و کسر دوم نا امید شدن و کسر و غنی

دوم و کسر نام مشکل و از دوم علم و کسر و غنی یکم

و غنی دوم نام وی معروف که از قول بود و غنی و غنی نام

پادشاهی که روح سیمان بود و کسر و غنی و کسر و غنی

همان ایا که سلام و معشوق سلطان محمود که کسکین بود و غنی

و غنی نام مردی بطلان و بدکار که در بدکاری و غنی

و غنی نام بود و کسر و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی

و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی

کذابی از حلم و غضب و غنی و غنی و غنی و غنی

و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی

باشد خلاف یک او و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی

نور و رونق و رواج و کز این زخما و غنی و غنی و غنی و غنی

و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی

سوز و تنگ چشم از ماسر بالکس خیران کردن و بدست
افکندن کسی را از زینش بافتح ارشش اسمایی که باز نشسته
خداوند او را بافتح والد و بایار فارسی ارشش را از زین
امهد و دیننده و از زینش بافتح والد زینت و آنچه در خراب
جبین عروس سخت میکند تا زیاناید و نیز نام نواری است
که از تماشای بالکس ازین در زینش بافتح بکیم و سیم
چهارم نام چلبی که از کس و حبیب سلطان سکندر بوده
بافتح والد نام صاحب دار نظامت پادشاه ایران زمین بود
که غیر حکمت راست کرده بود و نیز نام سیم دوم که بافتح
بود و برای ارشش کفشدی و ارشش بنحیث مسافت دو دست
چون فسر از کند و باز ارشش خود همراه نیز آمده است و ارشش
بفتح بکیم و سکون دوم دینت و راحت است و از بالکس
از اینون نامی که از کس و خد مکاری و فرمان بردار
بافتح غبت هر چه تمام تر بود و نیز نام سیم
بکیم و سیم چهارم که از کس و خد مکاری و فرمان بردار
نام

نام سبب میکند و از القیاس که از خود ضرر دارد بود و میرزا یزدان پور

یمنی اسکندر بنیہ نامند و بافتح شادی کردن

بفتح ا و ز و است و در اقسام

بالضم كسر بالفتح ضم كسر بالفتح ضم كسر

چشم ابر چشم او آشک رود یعنی

اگرستورائیندن و سسٹو ویش کسی مجری

از روی مستقیم و نامرکز شدن شب و روز او مستعدی و فلا می باشد

(۱۰) بافتن از حیث مشرب را یک کند و ضعف پنهانی منقود علی

بسم الله و بآو انوار حسن كناره و معنی جده برستار نذر اید است

و با کمک چای کردن و دو دست بر زمین نهادن و دو بار

از میان گسترانیدن و از میان بسطی کوی در اندک زمان

بدگوئی کردن و با کسی در افتادن و در پی او

آن ترک که پدر و مادرش از اهل هند بود و آن را سبب گمراهی و گمراهی

رک بود در دوم طرف تازی و این لغت ترکی است

سرنامی پستان شیراز استن

و اگر در آن وقت که خوش باشد و با کاف غرضی که در زمین نهد و
بر ستاره خیزانده است. بخاکس با کسه سخته و شکر و شکر
با کسه سوزانیدن. با شکر با شکر علم شکر و شکر
کون. با بفتح نام حکمی. با بفتح فرومایه و
مرد و از جنس آمیخته و در استعمال بمل مرد و زن و غلظت و در کشته
و برین می آید و خاشاک شده. با بفتح غم نام سده است
میان ما و از آن تو گشتان. با بفتح غم نام سده است
و نیز آینه که از زر و نقره و مس و آهن و در صاف و نعلی و در یک
و از آن آینه و بفتح شکر خوانند. با بفتح غم نام سده است
با بفتح پیس که بام است گویند و در سن ماه را نیز گویند و انحصار
با کسه با کسه استوار کردن. با کسه سهره و نصیب
و از آن با بفتح او و آن نام میو است خوش ترش میشود
و آنش آن نام می برده و بشدید لام نیز آمده است
با کسه خاس که داندن بخاری و بر کوبیدن و بر کوبیده شدن و آن
با بفتح طایفه و او بفتح طریقه. با کسه یک و خالص کردن و با

و در این میان هر که از این بزرگان و بزرگواران
در این میان میسر می شود که این بزرگان و بزرگواران

حق تعالی و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
خلق کند و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران

میان که این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
و حق که هم هر که از این بزرگان و بزرگواران

کردن و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران

بر هم رنشد و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران

طو کرانیدن کسی را و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران

با کسر و دست کاری یافتن و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران

دادن و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران

با کسر کردن و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران

آوردن ناف و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران
و این بزرگان و بزرگواران هر که از این بزرگان و بزرگواران

پایه پنجم ابتدائی

الحمد لله رب العالمين

پاکستان پاکستان پاکستان پاکستان

پایان و در کتب معتبره است

دل از کار آمدن بیدار عشق کسی را از کار آمدن کسی نه خوب شدن و نه

مجلس شورای ملی

خاتون کریمہ

کتابخانه عمومی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

چشم او بر درگاهش

از دور و نزدیک در ده و پنجاه مستخدم بکار و ده کارکن

کتابخانه برای تعلیم و تربیت و برای ترویج و ترقی

وہ کام یعنی "نئی" رسم

بجانب دوسو ائینوں پر انگریزوں نے غلبہ کیا۔

ایک سیرنگ چاروں دھپکے ترشش بدن و صابر ہستون

کردارهای خود را در زندگی و بافتخ تبار بر باد می‌دهند و خود را می‌فروشند

33

که در است و مستحق بنفس خود باشد و در تمام مملکتها شده و هر

جای دارد و میماند و این

را نیز در تنگدلی آوردن بنمود آید

چشم را از او بر آید و چشم او را بر او انداخته اند

و معاشره را در این روز می بیند

مانند یکدیگر گویند و این را در این

و غرض از این است که در این

با این همه مردم در این روز و در این روز

با این همه مردم در این روز و در این روز

با این همه مردم در این روز و در این روز

با این همه مردم در این روز و در این روز

با این همه مردم در این روز و در این روز

با این همه مردم در این روز و در این روز

با این همه مردم در این روز و در این روز

3. 2. 1946

یعنی از یاد من است با شمع هیچ شرط یعنی نباید وقتها بود که
جریب جریب بالکشتان کردن رشته که سبب جهت
نسبت ذرات نشانند و در هر یک از آنها یک گویان و این را

لایب الاغدا است که در هر یک از آنها یک گویان
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که

با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که

با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که

با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که

با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که
با شمع غدا که با شمع غدا که با شمع غدا که

[illegible]

چهاردهم علم رمل در ستاره کشی که پنج مهر نادر و نو که غده
 آورده اند که نام پانزدهم شکل علم رمل بدین صورت است
 او گفته اند که این اصح است **بالکسر** انشای کردن و
 جمع کردن **بالکسر** تفاوت و هر چه در پیش آوردن و
 افزودن و از خواص آن کردن **بالکسر** و مفقوت
بالکسر پند کردن و فرزانه کردن **بالکسر** و با نفعی نماند
 سه اربعه و محلول و در جمع و جمع است **بالکسر** و در وقت
 بهار چنانچه بودی و نیک و میوه بهاری می خوردی و گویا افراشتن
بالکسر به نیت به دست دادن و از جای بر آمدن
بالکسر پاک افکار داشتن از چیز بی وضعه و از آن که
 از اربعه برداشته **بالکسر** پدید آمدن و با نفعی مال
بالکسر به نیت **بالکسر** یعنی از تو مفقوت
 گفته و ارتفاع **بالکسر** تو غرض از شربت است که از مسرورانه
 و غیر حساب **بالکسر** که گشتن و داشتن
بالکسر بر خوردن از چیز بی نفعی سخن یا با قافیه
 پنج

با بلعیم بمشک و بالکسیر

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

با بلعیم و سرکه و کافور و گشاد نام دادن

برین باکسر دشتن در باکستن لغت

بالکسر کوشته و زمین و بیگانه را بسته دارد

بالکسر دشتن و بالکسر کوشتن کار قطع بالکسر بر

شدن و بریده است بالکسر دشتن

بالکسر دشتن دل از عشق کس

بالکسر دشتن و در دشتن و بی نیاز شدن از چیزی

بالکسر بار ایستادن و قور کشتن

بالکسر بود گرفتن بالکسر بریدن شدن

بالکسر کوشتن بالکسر در دشتن و بالکسر دشتن

بالکسر کوشتن و بالکسر دشتن و بالکسر دشتن

بالکسر کوشتن و بالکسر دشتن و بالکسر دشتن

بالکسر کوشتن و بالکسر دشتن و بالکسر دشتن

بالکسر کوشتن و بالکسر دشتن و بالکسر دشتن

بالکسر کوشتن و بالکسر دشتن و بالکسر دشتن

بالکسر کوشتن و بالکسر دشتن و بالکسر دشتن

بالکسر کوشتن و بالکسر دشتن و بالکسر دشتن

بود و بر سر و نیز اسب خود را اکویند و الاق شرار است
 اینست و این لغت ترکی است. بالفتح شکست زان
 یعنی سینه را شکستند و راز و راز لایم لایم گویند بالفتح
 بنصیر بزرگ است و این لغت ترکی است که با هم یعنی برست
 متوسلین بالکسر سبزه کف و آب و این رختن و بالفتح
 والد و هم میم قدر و قیمت بالفتح ممد و با مار فارسی
 انجمن و این لغت ترکی بالفتح چون آوردن بجا دیگر و باشد
 یکاه و دیگری را اسباب بود و در شش سکه کن گویند بالفتح
 شبح اندام و گرفته و روی بالکسر رختن شدن
 بالکسر خوابانیدن بالفتح کاسه و پاره و این لغت
 ترکی است بالکسر بلاکت کردن و زبان آوردن و این لغت
 را از بزه و کنه کردن بالکسر دشمن بدست بولی و دفعه
 بدفعه خون بر آوردن بالکسر اندک و کم کردن عطیه
 را یعنی بخشش و بالکسر خون در آب بسجای دادن و
 خوردن سبک را بالکسر میگویند و بالکسر

به سوگند خوردن و خواستن را با کسر با تا و منفی طبع
 که استخوان خواستن و غلبه کردن بر سینه کاری کردن
 و باز استادن از خواستن و ام با کسر از سر که غلبه
 و کسر با کسر بر ده و زود گذشتن و منفی طبع
 و کسر کردن با کسر با اندازه خرج کردن و در کار او
 کردن و در اصطلاح سالکان حکایت آورده اند که تو اگر می
 بسیار بدوشان بنویسی که در دران مباحثه میور و برنگی
 گفتش که اخیر فی الحقیقه او گفت از سر فی الحقیقه
 خوب بنویسد و در اصطلاح صحیح است زیرا که بعد از آن خاص
 بدین نوع صفت کرده شده اند و اندک از تقویم السیر فراموش
 حکایت دیگر این آورده اند که روزی سعد معاذ که رسید
 و ضو میکرد ناگاه را یک عضو از زبانت از سر باز داشت
 حضرت سالت از سر و حیا و علی و سلم که نعم و نکست علی
 بعد از رفتن بعد از آن سعد معاذ پرسید که یا رسول الله
 از سر حضرت سالت مع و علی و سلم که نعم و نکست علی

این کتب است
 با کسر و کسر
 در کتب است
 علیه السلام

جانی پس یعنی بشد که در غیر منزه امرا فخر شرط نیست و جمله اینها
 برین طریق رفتند و اندر سلوک ایشان بدین منبع ثبات یافت
 چنانچه در دو که شش شرط نیست اگر چه طاعت جز که نیست
 با امرا فخر گفتا بشنید است اگر چه در فساد ناپسند است
 بفتح یکم و کسر دوم خشتاک و سفت بغضتین اندر
 سفت داز و کین شدن و سفت الف و تشدید
 می شود و می شود و درش یان استغفار بفتح در از خستید
 و سفت یک و سکوشت بالضم مثله است و بافتح شش
 و کین شدن و در وضع سفت بغضتین است
 بشنیدن اسب از اسپان دیگر و چاک کردن کار
 بالفتح سبده و تابع و وزیر و در خشتاک و در اندر
 بالفتح برک و در تر و بند تر است و بالکسر سبج کردن بخت
 در جای و سکوشت بالضم بالفتح و سکوشت بالفتح و
 اندام وزیر و منیر سلیمان علیه السلام و او یکی از عظامی بنی اسرائیل
 بود و در بار خست نام داشت و آسف بغضتین کرد و بغضتین

و از روی سبب بخار اسهال و نیز کوبیدن میوه است که اچار کرده

تا بحد طمان و از غش و تشنگی و بافتن باغچه مانند تا و میانه

و بعد از آن چای چسبیده با لکس ضعیف که در این و در و چند کردن

چربی بگذرد و با لکس و باغچه میانه و با لکس و باغچه

بر آمدن و با لکس و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

و با لکس و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

کردن بکنه و بعد کردن و پسیدن و با لکس و باغچه

توضیح کردن برای عبادت و باز استادن از نیزی و با لکس

با لکس و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

و با لکس و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

شناخته و با لکس و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

غلاف کردن و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

و در آستانه ناخن و اسنم فعلی هم باشد یعنی نعل و نا
 و اسنم و این لفظ کسی گویند که از قنکدن و مر کردن شده باشد
 و از او عیب کنند و نیز از کلام است که بخت الهیست کسی گویند
 بلفظ الیکه فی سیر خجالت رود و ناخن بالکسر خود را
 بچیدن و عیبه و ناخن بالکسر سالو کردن و سستید و ناخن
 در هم بر چیدن و بویشتن و در هم زدن و ناخن
 بلفظ یکم سکون دوم هزاره زار دادن و الف بالکسر دوستی و در
 و از الف بلفظ و الف و کسر اللام الفت گیرند و هزار دهم
 و از الف بلفظ و از رشتند و نو خفا و بالکسر خجالت فعل را در
 نافه خدان چون فعل تواند و بیکوئی کردن و بلفظ خوب و
 بکزه و بلفظ لاغ و زار کردن و بالکسر
 پشت شدن و بر کشن و شکستن و بر کشن و بالکسر
 داد دادن و راستی کردن و ساد داشتن چیزی اگر حق باشد و
 رسیدن و بالکسر باز داشتن و بلفظ داد دیده
 بلفظ یکم یعنی اول هر چیزی و الف بفتین برستان کردن

۹۱ - ۴۱

٢٠

جام جهان نما که از احام نیکو میزند با صفت نیکی
 بالکس دیبای سطر بالکس سر او را بدین و سر او را
 بالکس غرقه شدن در دریا اگر رفتن و بنجام توانا
 خود کاری کردن بالکس آب یابادی بر پی بالکس
 نام بنامبری و دوز کردن و کینه شدن حاکم و مردم
 پیچیده تر با نظم حاکم و غلام و شاق با نظم میزند
 بالکس سرخافتن و معنی از سخن گرفتن از حرفی و نیز چیزی
 استایلان بالکس آرزو مند شدن و آرزو مندی
 بالکس روشن و تابان شدن آفتاب و روزگار
 بالکس مردمان کردن و رسیدن بالکس کاهین کردن
 بالکس پیراییدن و پیشش شدن بالکس زلف
 کردن و طبق بر سر چیزی انگشتان و سر چیزی پوشانیدن
 بالکس از بندگی کردن و روان کردن و گشتن دست نیکی
 با صفت جمع طریقی می کردن بند زنا و صلقه که در کردن زنان گفته
 اهل هند آزاره اش گویند بالکس دست یکدیگر در کردن

۹۲-۴

کردن سرخی بالکسر عراق رفتن و بازگشت آب آشامیدن
 و قبل کندن زشتی شراب بالکسر در جزی او بخن
 و چنان علاقه می و رابطه کردن بالکسر کردن بند خن
 و علاقه و در کردن و بافتن بزرگان قوم و گردن و بافتن
 بر دراز کردن و سکی که در کردن او قلاوه باشند و بزم خون
 ماده و او جمع غدا می است بالکسر درشتی
 بشم بگون و بگون دوم که اند جهان و اگر در گوش و است
 و بافتن بالفتح و المده بجا می آیم بالکسر در سیدین و در سید
 و بافتن جزی بکستن و بکستن بالفتح بکستن
 بالکسر که و بالفتح بکستن دوم که کان ماده و بشد
 لام در خنده بالکسر اطراف مامون از زمین و بالکسر
 خشم کردن و در نواق افتادن و آن چیز است که بولد که بر
 افتد و اهل بند از اینجا که بکشد بالفتح راه زنگ
 همراه و شستی و مهال بالکسر شست شدن
 کلکو گرفته شدن بالکسر در بند شدن و کد شستی باد

کردن

باز بماند و نزدیکان باطنی باطنی خوب و خوشش آید
باز بماند و بسیار خندیدن و باطنی باطنی باطنی
ترکی است باطنی باطنی نام شد است و نیز نام در شقی است
و این بود و کولات و این بود و کولات و این بود و کولات
که از سبده و شکوفه می سازند و در میان غواصان و روی می
مالند تا زیاده بماند و این بود و کولات و این بود و کولات
باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
شعبه که میزند که سبده زنگی و نالک سلطان بنو و در شقی و در شقی
سبده زنگی و سبده زنگی و سبده زنگی و سبده زنگی و سبده زنگی
و خوشتر خلائق است مستقیم داشته و برادر ازادگان سلطان بنو
پادشاه میگفت و این ازادگان باطنی باطنی باطنی باطنی
باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
و نیز زعفران در غایت سبده زنگی و سبده زنگی و سبده زنگی
و سبده زنگی و سبده زنگی و سبده زنگی و سبده زنگی و سبده زنگی

رسیدن کودک بدو و در اصطلاح متصوفه ادراک رزق
فهم است یکی ادراک بیط و هو عبارت ادراک الوجود الحق
شیخی ح الذبول من ان المذراک هو الوجود الحق سبحانه و تعالی
ادراک کس بطرفی نسبت زیرا که هر چه ادراک کسی اول حق
نمیرد شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشد و از غایت
ظهور مخفی ماند و دوم ادراک مرکب و بی عبارت من ادراک
الوجود الحق سبحانه مع الشهود و هذا الادراک و این ادراک
باشی و ثان المذراک هو الوجود الحق سبحانه و تعالی و اما ادراک مرکب
که نسل فکر خطا و حد را نیست و حکم بیان و کفر را هم باو نیست
و حاصل میان ارباب معرفت تفاوت در مراتب و نیست
و کلاهما بالفهم و الدو باسبوع موقوف اند که در
و از آنکه بنده ال معجزه یعنی روشن نیز آمده است
بافهم درختی است از ان جود مواک گیرند و قیل درخت ظهور
و بلکسر سخن آنفقه گفتن است چنانچه نباید
نمایان بازار فارسی و کلاهما بالفهم و تعالی

بہارِ نقاش و صورت گری و قلمِ رشک نامہ مولانا

بیت کرم حسین بن نوید اور گشتہ راغبت نام دیوانی ہے

بافتن و باز کردن فایده علمی نام دارد و نباید نظام

اسم فی کل سنت قصه اوراق مستحسنت

بالوقت المسمى وازاد كفاف فافهم في كل يوم واذن

بالفتوة وازاد فادس القلوب انك مستور

[illegible]

پایسم و با قاف فانی پی برده است که چنانچه در

شیان از اردو استخوان مسوده و یک سینه پنجه و دو پیر که مسایه ادا

با جناب مشور و تقاضای ایشان همای گویند

بالفتح والهمزة و بالتسكين مع ثوبت و كذا في جازي

بالفتح: القصة: ام کیا ہی است بعد و چون کہ بصورت مردم برای

در هر کمره از این بکته افزاید و عند الحیثیت بمهر رسی خاکم در آنست که مجا

مندی و مسرورم آن رس بیایا حکم کرسنه اند او کشند و گو

لنگر خانان چون سبک دوی کوئی گرفت باز دست راست کند و پیش

جسد کا تیلہ چوں ملک بجوئی گوشت از سر و دست خورید
مالک حکم زبانی

والان سلسلہ میں

بالکسره شست کردن بالفتح فاصدی

بالکسره در آوردن ببری و ببری بالفتح جلدی

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بالکسره در آوردن بالکسره انباری

بافغ نام شنبه اوست

بافغ سی زده و قیل در آب از این

بالکس بار است دل و کله است

بالکس بار است که در دل و کله در

و بافغ ملکه و پادشاهان و بی اول جمع اول ملک

معمی دوم جمع ملک است بافغ و بافغ سی

بالکس در کله و کله و کله و کله

بالکس از کله و کله و کله و کله

بافغ یکم و دوم و سوم و بافغ سی

بافغ و بافغ و بافغ و بافغ و بافغ

بافغ و بافغ و بافغ و بافغ و بافغ

بافغ و بافغ و بافغ و بافغ و بافغ

بافغ و بافغ و بافغ و بافغ و بافغ

بافغ و بافغ و بافغ و بافغ و بافغ

بافغ و بافغ و بافغ و بافغ و بافغ

بافغ و بافغ و بافغ و بافغ و بافغ

بافغ و بافغ و بافغ و بافغ و بافغ

Handwritten signature: *Handwritten signature*

خداوند را که زبانی داد الله اعلم

کردن و نگاه کردن درستی کسی را

پاکستان پر کڑی دبانہ ہو رہا ہے جس کی وجہ سے پاکستان میں

خداوندی که آدم بهشتیان این شخصیت احسان و مروت را تعلیم داد

تعداد مصنفان: بیست و نه نفر از عارفان و علمای آن زمان و حضرت امام

سیدنا ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ

وہ سارا ہوا اور جس قسم میں ملے گا۔

بالتوجه الى كذا اشق وحوام لاني ونبهت وراهن

اکسیر بطل کردن کرم و حشرات و دود و بوی بد و غیره

میرزا سید محمد علی بن وکیل کرمانشاهی بنیاد قاضی

وزیر کار و ترانسپت بود و در کنگره نماینده است. از برادر علی تاجیکان بود.

خطاب عمومی و اگر ممکن است در دست افرادی بویارت و دیگر کلمات

فلک و نسفی بحر شیده با ابر کسود و نسفی

[illegible]

۱۸۸۸

بالکسر و بار منقوطه اصلاح آوردن و بسیار هم شدن

بالفتح و بالمد و ضوا بالکسر و بار و بار و بار

نوم کردن و کشش و قیل بسیار ادراک و بالکسر و بار و بار و بار

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک و زرک

پاکستان کے تمام کرون پاکستان کو آؤ اور دین و دین و دین

ملکے نازک و ملکے خافیه کرد و خند

بالتبع جدولی که در یکایان میسوزی

برای بزرگ ای ...

شهرت بکرمه و بحال با قلع زلزلون نرونا کس تر

بالله و خستادن و فرزند استن . باله نام شهزاده که راجه است

مخلد بن مسلمی مخاک شده دود می که مانده بود در این ن از غول آن دود بخور

راگتہ سترالیہ ۵۰ ہفتوں کے بعد اپنے ایک نوجوان اور روزیہ کے ساتھ

بسم الله الرحمن الرحيم

همه داشت خورشید منور و چنانکه نور و عالم را گرد آید هر از او آید آن

دستور ۱۹۰۱

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم منبرا للعلماء والفقهاء

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

باسمہ تعالیٰ بسم اللہ الرحمن الرحیم

2

باغ و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند
و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند

و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند
و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند

و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند
و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند

و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند
و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند

و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند
و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند

و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند
و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند

و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند
و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند

و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند
و باغچه ها را در میان باغچه ها بکار بکنند

[illegible]

برگزیده و بالکسر خوان بر روی کردن اینها بالفتح
و مضاعف و استغناء بالکسر بنفرد کردن و بکشته در انحصار کردن
بالفتح بر کتب در دست و فاضل بالضم یعنی همین
و بکشته کردن ملل و بهود و صرف کردن بالضم یعنی
علم و تحقیق امید داشتن و امید اول و جوار است
بالفتح شک و تردید این خوان یکبار و اول بالفتح و
نام نخست و انانج بالفتح سرای گشتان بالکسر
نفسه و آورده و زود و خستادن و آب منی از وجود جدا شدن
بالکسر گشتان از نيزه و بکاف از نيزه و سببه از دست بیرون کشیدن
بالکسر سر فصل حدیث است بالکسر سر نيزه کشیدن
بشتر مندی کشیدن بالفتح و بالکاف فارسی سخن گفتن
که بیان و قبیل ماده گوی که بیان یعنی حوز کره و نیزه کلمه طازه
بالفتح و التثنيه و نخستین و چین را و ایل جمع آن و در اصل
ساکنان اول نام نند از نجات و در شرح مشرق است که اول
آرنگ و جود که رسیده و آخر فنا کنند و صوبه را گویند و نیزه اولی

هشت بود در آن صفت باشد و این باغی که گوید و در آن
سزاواردهای انیس گرفته شدن
و این باغی که در آن است
نام گوی خست
گر در این بیاده شمرند و اول
فدایا و از آنجا است که هر یک
خست بانی و عزیزی
الک کسی را بسته آوردن
کرون و شوق فانی و سبحان
نورشت که در حب و غلب
شدن و گنگ کرد آمدن
و بجهول که اشتق و در کاری و اکتست
کون و نام شدن ایام و سبقت و این و غیره
کنند و نهنت نهادن
و گناه و شراب

[illegible]

۱۱
بافتن میله و در کوشش طالع که آید

در زنگ نام میله بافتن طالع اندک میله

بافتن میله و در کوشش طالع که آید

در زنگ نام میله بافتن طالع اندک میله

بافتن میله و در کوشش طالع که آید

در زنگ نام میله بافتن طالع اندک میله

بافتن میله و در کوشش طالع که آید

در زنگ نام میله بافتن طالع اندک میله

بافتن میله و در کوشش طالع که آید

در زنگ نام میله بافتن طالع اندک میله

بافتن میله و در کوشش طالع که آید

در زنگ نام میله بافتن طالع اندک میله

بافتن میله و در کوشش طالع که آید

در زنگ نام میله بافتن طالع اندک میله

[illegible]

الشيخ الفقيه الميرزا محمد باقر

بالکسر والی مقولہ زید بن عدنان

روحه
الفتح خطا و سندا
الفتح ماری کز و فم

شیخ و پیراسته

از حسن و به نسبت ملازمی آن بر روی ملاکامه صفت برتاریت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
والله اعلم بالصواب

[illegible][illegible]

مسلمانان شدند و غلامی نگذاشتم و در سلاخی آمدی

بافتن بخشها و ضمیمه کردن آنها از بافتن فرض میکند

و بیا در کمالی رستی صد خوشبختی که بتا زشش ریایان کو خند

بالکسر المخصوصه شندون و سببه شندون

100

بسم الله الرحمن الرحيم

ما کسر شد و زبان و تالوان شدن بعضی کتب و

کتابت در روز دوشنبه ۱۳۰۱

المكتبة العامة
المكتبة العامة

د افغانستان اسلامي امارت

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

در گواه بر دست آوردن

وہ کہہ رہا تھا کہ کسی اور سرکار کے پریشانیوں سے پریشان نہ ہو، جس پر ان کا جواب تھا کہ وہ تو ایک اور سرکار کے پریشانیوں سے پریشان ہو رہا تھا۔

پس از آنکه در این باب، بر روی میوه اعتد و او نیز در این باب

در این روز و در این شهر و در این وقت

فقط و نه از آنکه در دسترس باشد و در دسترس باشد و در دسترس باشد

سزا و ادب شریف زان

آئینہ دہر و گذر عشق و اسرار اکبران و کائنات و جہان

عن ارباب احمد ميکيے باہر ان کن کہ باہر ميکيے

...and the

اینک که نام و در اصطلاح سالکان اسم نه لغظی است که در
کند بر شی یا وضع بلکه اسم ذاتی است سیمی باعتبار صفت
با وجود است چون قدیم و باعه مبد است چون قدوس و سلام
عارفی گوید که علم ما دارند صفت ذات اسم را خواند
نزدیک قاضی حمید الدین ناگوری اسم هوا است
که اول از اوقات عزت در عالم ظهور آمده است و ادبیک حجت
و حرف داد از اسباب غمت منو شده است و او اسم ذات
است نه معنای رزق مشفق زیرا که مشفق از انبیا که غیر خالی نبود
جهت بار و هدایت بر روحانی بود و به اتفاق بعد عشاق بهوشی نیست
و او نموده اسم الله است و هر چه از راه عبادت در بار اسم است
آن از راه اشاره در در بر هوا است که در روانه که اسم هوا اصل
نام خدا می است چنانچه صورت فایده اصل نام و آن است
چون او بنور گوشتی خدا است لطیف و در اصطلاح عبد الرزاق
در معنی اسم اعظم این در معنی فرموده است سیمی اسم اعظم
جامع اسمی بود که صورت او معنی اشیا بود اسم دریا و سمی

باز در میان برادر برادرانم با نوح لبها با نوح

شعوت شدن بجماع با نوح غایت گریه

با نوح نهانوش گویا نوح با نوح جابه راز نوح

سیرج سیر کردن با نوح کج و این و آنکه و نوح نوح

از نوح اندا بالا این پیش آمده باشند و کار نوح است

با نوح در بابیدن و نوح نوح با نوح در کار نوح

در نوح و نوح نوح و نوح نوح و نوح نوح

با نوح نوح و نوح نوح و نوح نوح

با نوح نوح و نوح نوح و نوح نوح

حصه از زمین و در عرف اقلیم بفرموده دنیا است و تمام دین را

کجا هفت بخش کرده اند و نوح نوح و نوح نوح

حواله ایوان و کیوان از حل را گویند و جای از نوح

آسمان است و رنگ از سیاه است و راج او سر و خشمک

است و موزر خاک است و او پاسبان فلک است و در فلک

فلک است و حواله نوح نوح و نوح نوح

خوانند و نوح

است
 سرین و جای او ششم فلک است و در آنست که سید و زرد
 و مزاج او گرم تر است و موثر در هواست و حوله او گرم است
 سیرام و از برای تلهای مرغ گوشت و جای او پنجم فلک است
 و رنگ او مرغ و سیاه است و مزاج او گرم و خشک است
 موزاد او آب است و حوله او آب و جای او
 چهارم فلک است و رنگ سرخ و زرد و خام است و مزاج او سرد
 گرم و معتدل است و از برای شکار و شکار و شکار است
 که نور و زرد از دست و نوار است که ماه دارد هم از دست
 و نمایان است از تغییر سیر است و حوله او
 است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سرد و خشک است
 و مزاج او سرد و تر است و از برای مطهر فلک است و حوله او
 غبار است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او سفید و تر است
 و رنگ او در مزاج او انبجی است و در فلک است
 حوله او بنفشه است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سفید
 و تر است و مزاج او سرد و تر است و موثر در آب است و حوله او

به نام اصل هر چیزی در زیر کتاب چهار دان است
 و آن سه کتاب است و هر یک آن را قاجاری آید بافتن پنج
 و هشتی از زمین یعنی آن اتم بافتن و است زد
 و گنایم با کسر زبان داشتن با کسر کردن شکم و شکم
 بافتن و اوج شکم و بر شکم و نام رود است با کسر
 که می کرد و بزرگ داشتن و نور و تن و خوشن کردن
 بافتن بزرگ و از تر و خشند و تر بافتن است و با کسر
 که است بافتن و کم با کسر و با کسر و با کسر و با کسر
 چشم و کند بپای آن بافتن کتاب زبان و بپای و بپای
 چشم است با کسر و خند کردن کاری و در بر گرفتن و دست
 کردن که کرد و فزیم شدن با کسر با کسر و بپای
 شدن و فزیم آمدن با کسر با کسر کردن و کسر اندن کار
 ر که و کسر اندن و فزیم که بافتن در و در و دست
 و در فزیم بافتن و فزیم و فزیم و فزیم و فزیم و فزیم
 سازند و نام با کسر و فزیم و فزیم و فزیم و فزیم و فزیم

بلک مردان نواختن و نهادن و آنچه در دل
خداست
بالا سر مشور و راه روشن و کتاب هدای
ایع خود بالفتح پیش و نام زنی است
همی ریس و بهر
ام افحش از آنکه و میان و زن یک و در بار
و بخت بر ما در اصل و چیزی از حد و به جای احدی و اوقات
نوع از و ام بالفتح و در هر سیسم
و بکشتن بالفتح خلق عالم یعنی آفرینندگان جهان
نکار و بترس شدن کار و در است شدن کار و جواهر و در
در نشیدن بالک کیشیه لیلی کشید کشید از کسی بالفتح
آفر کار و کارهای که نظام و آراستگی آید بالفتح ستار با وضو
جسم و نور و آراستگی و زیبایی بالک سر بر
شدن و در آنجا آن سوی آخر شدن آمده هست بالک نرفته
و این چشم روشن کرد اندین و نیکویی کردن و کسی را بلی نقی
نازکی کردن و انعام بالفتح چهار پایانه و در این معجز و حج نیز

بناگه که بخت بد را به من کشید
و در هر سو منم و در هر سو بخت
و فلان و کمر بند کشتم بناگه که بخت بد را به من کشید
کردن بناگه اندوه طردان و طردان کردن خواستنی و دوست
در بختن بناگه که بخت بد را به من کشید بناگه که بخت بد را به من کشید
و اندر دکن کردن بناگه که بخت بد را به من کشید بناگه که بخت بد را به من کشید
بناگه که بخت بد را به من کشید بناگه که بخت بد را به من کشید بناگه که بخت بد را به من کشید
از دشت و کوه (کنون و نام صفت از دشت و کوه)
مردود شراب افروانی و شراب نیزه و است
عز و کان عشق و خون مردود استوده آمدن بناگه که بخت بد را به من کشید
ماده مانان آفتاب در برج عقرب که فارسین یکماه واقعه اهل
همه که کن کویسه مردود نام فریدون که خاک او را کشید
و بعد کشتم او برید و خاک را کشید و باد شده ایران زمین شد
مردود و غیره افغانست فارسین بسکون الف و بار استغفار
کرده اند و اگر حیوان بر زن دوران هسته و از آب خیزند گویند
و از آن

و نیز آینه‌ای که در کف است ز لعل آید و آب کز آینه
 در دریا باد و خوف از آفتاب و آفتاب در دریا
 آتش در شش و نهان در زیر تنی سیف ز خفا آید و نیز سوره
 از در آید گویند ^{بیاغیخ} خام باز آید است که در هر آیه
 می‌بارد و خوف از در و از در آید بر آید از در است بر آید
 که نیز که آید از در آید از در آید از در آید از در آید
 مشکال است ^{و در آید} در آید از در آید از در آید از در آید
 در آید از در آید از در آید از در آید از در آید
 بر روی آینه بار آید و چون آن مرد بنده شود و بگوید روان کرد
 و اگر بند با چیزی گنی و یا جهان کند ^{در آید} در آید از در آید
 نفع کاهی است در شیراز که صحرایی مشهور دارد و بیشتر از شیراز
 ایچا آمدت و در روز شنبه اکثر خلق از مردان و عورتان ایچا آید
 بعضی نیت زیارت و بعضی نیت نفع و عیش و میان سعد و عابد
 با ایچا عشق بازی و محبت شده بودند ^{در آید} در آید از در آید

اشک غمزه کلان ^{باز} بافتح یعنی کل غمزهات است
 و نباتی در کانی ^{باز} بالکس نام است ^{باز} بالکس
 و فتح تحت نهادن ^{باز} بالکس نام برادر ^{باز} بالکس
 السلام که از یکساده بود ^{باز} بافتح نام زاید تر است
 و ام الشان ^{باز} نام و شیرست بر کوه و لاول هر بوی کرد
 علم است در بر بای و می باشد با و ادان بر یکی دیگر نماید و می باشد
 بر یکی نماید و باخ و روز یکی دیگر و چون شب در آید مانند آتش نماید
 سنت نمیکند و نیز در آفتاب است که در روم یافتند که زمانی
 دیگر رنگ نماید ^{باز} بافتح و با با فارسی و روسی که پیشتر
 و آن در غایت شهرت که تعجب آن آید نیست ^{باز} بافتح
 و در این باور که و اسکون و نیز سکنی که استادان گاه آبکش باشد
 لبچه ^{باز} یعنی آتش و آتش بتاب در روز از شکست
 تا چون باران بیارد شتاب گاه نوزاید ^{باز} یعنی دیوان
 یعنی رونق و رواج آن و رونق کلها و شکوه و افتاد
 آتش بهر نیتان باشد ^{باز} ای تیز زبان ^{باز} بالکس استوار

ع

[illegible]

مستخلص شده یکی از لشکر اسلام آن را بایت را بفار یافت
ایرانیونین از اهلین سلمانان قسمتی کرده و آنرا را بایت کاو
و بایت کاوین نیز گویند. ^{بالتبع} والد و باخا و موقوف
کنیدن و برادران و دختران مطهره ^{دوستان}
همه مدد و باخا و موقوف کالاه تقصیر نزد و کالت نیز گویند
همه مدد و باخا و موقوف و با و با بسی یعنی طبیب
که بخا از پیش عناصر خوانند و اوج شش است ^{بالتبع}
و دوستان و برادر خواندگان ^{بالتبع} جو را در کردن
بالتبع نیز کن کردن ^{بالتبع} که بختی بنده و پند
شدن و با شستن جاد و غیره ^{بالتبع} زد اندم کون و ارجم
آدم است ^{بالتبع} پوشیدن و میانست و نفاق کردن
بالتبع زمینها و قول افتاده است ^{بالتبع}
امادین و حسن دین اسلام است و اما ادیان
مستطاب ^{بالتبع} دین صابین است که بر خنده ملاکه اند و خواننده و
و مسترحان قبله ^{بالتبع} محسوس است که بر خنده کان افتاد و تالیف

مشرب است که ایش را بت پرستان اند
 که قوم مهر و سحر علیه السلام اند دین بخدا اگر قوم
 علیه السلام از رخ بانگ نامه و گاهان و اوستا و اوستا
 هر دو با کاف و کسبه نام شریعت
 با ذال میوم نام و اوستا نام است
 همه و آتش کون و نیز نام کلی است و مرغ و از
 بشمار نام زین است و سحر که از نفس میوم
 تمامه آتش که سحران بود چون سلطان سکندر و واقعه
 برید بینه اس حکم فرمان سلطان سکندر و او گفته و جهان
 خویش آوند و بینه اس و لقب از آن روز شده
 بالغم کوشش و نیز بینه کوشش و بانگ سحر و بینه و آن بداف
 و کز ذال و در مان و بداف و بینه ذال حیوان بزرگ کوشش
 با ذال بینه و بینه که بدان شهر بر ایستاده و نیز آتش
 و در پیش ازین بینه بانگ نماز است و بینه آواز بانگ از
 چای بخار شده و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه

محمد بن زید و نوه پسر است و در عربا ازان با بفتح و التخمین است و لا و صر
کرامت طاهر و نهم از آن مکره و از آن مکره تا با باره مکره
آرام گرفت و آرام دادن و سگرم و ناهنجار شدن و کرد ایندن
با بفتح نوعی از افعال و از آن مکره نهم
مکره نام و لا تیسر س که اندر آنجا خوب می شود
و باره مکره و اکثر است مانند گفتگر حلو ایدان که سگ و دروغی آن
صاف گفتند و بعد از آن که گویند و در عربا ازان با بفتح
و دال و لا تیسر س و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره
و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره
نوعی از آن مکره و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره
کست است و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره
نهم از آن مکره و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره
نهم از آن مکره و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره
نهم از آن مکره و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره
نهم از آن مکره و نهم از آن مکره و نهم از آن مکره

در این مجلس محدود بود و توفیق الهی و راستی و عدالت
 فتح ذریع و دان و نیه حکم که دان بر حکم روم بود
 بنوع یکم و بیوم نام کلی است بر یکسرخ و قبل یکای است رخ
 و صبح است که بر خیز است که شامها و بار یک کرد و تامل معلوم شود
 و بنوع علنی است که آدمی را پیدا میشود از زیر برقی نیز گوید
 و نیز آفتی است که در گشت پیدا شود و در بنوع جمع رکن است
 در رکن بالضم نیز چیزی در بنای اقوی چیزی در میان و در میان و چنانچه
 در این گوید که با لک است و استواری و استواری که در در پرتی
 یعنی در بنوع و انفسوس است و نیز چیزی در بنوع نام شود است
 از ایران زمین در حد تو را در زمین از این از بنوی شیخ و امیری
 شیرازی بنوع یکم و ضم سیوم شرف است که بر این در میان از این
 بدارند و یا استند از با لک سر نام و لا بنیست و در کوه یا بر که در
 از بنیست و بروت و در بنوع نام پس چهارمین که بنیست
 برادر خود یکا و شش و بنیست و شش و نورین کردن
 نش و مند و نورم شدن و در ام مثل و در محدود و عتقا و ضرب

یعنی احوار و مجوس و زوزان و لاری و عیلام و ازوکان از جهت دشمنی
 یعنی احوار و مجوس و زوزان و لاری و عیلام و ازوکان از جهت دشمنی
 باز از سوی قریب و کنگ کردن و غلبه شدن سوزن و اشال آن و خود
 مشیون و بهر نیز آن است و از برون مردم بشمارند و مردم
 بنوعی از آن که موقوف است کنگ کردن و از برون و خود آورده شدن
 انعطاف است و از این بنوعی و قریب از آن با کنگ نیست نهادن
 محدود و باز فارسی کلی میان خشت آنگذین و از برون محدود و باز
 هر دو بار فارسی بسیار کردن و با کنگ کردن و از این بنوعی
 و از برون بشمارند و از این بنوعی و قریب از آن با کنگ نیست
 ریاضت با نان و خور و شستن و از این بنوعی و قریب از آن با کنگ
 مبارکت در ولایت پارس که هواد لطیفه دارد و اهل آن زیرک و دانایان
 و در صفتهای آن شهر را در قیام الایام بود و در صفتهای آن شهر
 که در عالم باشد از آن که ولایت اسپان بود و نیز آورده اند هر که در
 شهر جیل روز مقام کند از این شوق و خروج اهل علیه اللعنه از آن

نموده و نیز نام تو را بر دست و استخوان بنده است و سوار بر دوش تو
موقوف به پیش و در قیوب نبرین در کار اهل بند و کوفت و ستان و
سوار بنده است و در پیش و استین موقوف به پیش و استین
نور آبی نر زانده است و استین و استین و استین و استین
نار زانده و تقوون بخلاف نر زانده است و استین و استین
کردن خواستن و بیکان دانستن و استین و استین
کوتک گفتن و انگار کردن و نیز دهن کردن و استین و استین
پارسیه پنج و سینه کردن و سینه کردن و استین و استین
و آمیزان است و باغی از آمیزه است و استین و استین
باغی گنای است و استین و استین و استین و استین
ناجوشین بهر دوازده است و استین و استین و استین و استین
و قار و قوت و خوردن و خوردن و استین و استین و استین
مد و با شوم موقوف به قار و استین و استین و استین و استین
شدن و استین و استین و استین و استین و استین و استین
با گستره آمدن و استین و استین و استین و استین و استین

分

[illegible]

کاهانی کرد و پیشه یادگار و گرام او بر تالیان و دیوار میرد
می بود و چون صبح که خبر در آن یافت روزی را
کرد و در روزی که پیش از آن آمده و او بر دیوان از آن
زیست انتقال یافت وستان کرده صبح که بکینه خوردن آن
کار در آشفته نهاد که کاران از صبح فروج کرده با بجز
نمودن پیوسته صبح که زنده و سحر شده و مردن او را
کند آنکار و بود و بود و بود که در ماند زده پیوسته انوار
پوسته کشیده و دیوان او بخت و گویند که هنوز آواز چرخ
مردن اول روز مردان بر تخت سلطنت جلوس کرده و
حلق در آن روز چشمتان خسته و روزی که کار و ساز که
در روز بعد شمرده ما امروز آن روز را موسم گرفته اند و
او بر دیوان حکم شده بود و او پیشه برداشت یکی سلم و دوم
نور و سیرم ارج داد و افسون کرد نیز داشت و او را
زان بعد یکی دختر ضحاک دوم خواهر زنی بشد احوال
سلم و نور و در خروج کرد و ارج برادر خود در آشفته صبح

مسجد جامع و مکتبہ اسلامیہ

دست باطله مال مادرش را در ده روز و در روزی یک بار بخورند تا برود

نیز گفت ۱۹۱۰ مجموع دستکاشن و دعا و عیار

۱۰۸

از او بیرون را که می خواند و می شنید که می شنید

میرزا یونس کوثر آفرین

یادداشت: این سخن در موردی که در آن...

ان تفرقة بينه وبين الامانة فاما ان تفرقة بينه وبين الامانة

میں نے اس کو جس طرح سے دیکھا ہے وہاں اس کا ذکر ہے

ایک کریم خانہ دار شاعر اور ایک شہسوار و کرم و ہمدرد

الحق في خوف الله وكونه مدبراً له بالحق والحق بالحق

شدن، برست که درین و شهادت درین و درین و درین

مجلسه علمیه در کوفه

سند حسن و اگر چه کارند ندهد و کف ندهد و نراده

تأليفه دارالاسلام في شملهم

با جمع چهار موقوف معروف بهر طریقی
 از اصل میکنند و تمام در آن است است آن
 از در اصل فایده و در یک و در خود نقطه بر قرطاس
 می کشند و با سیاهی و در قرطاس و در زیر و در فایده
 ظاهر با مالخ و کتان و شانه اندام
 بالفتح سیلیدل بالفتح نام مکرری که در شعاع خود
 ذکر الحسی است بالفتح زیاد و توان بهر که و در
 اقصای اصلی است مشهور که از اصل حقایق و فایده السلام
 ظاهر با مالخ نام حکایت که در هر یک از کتب
 در چهار کثیر از عنوان که نام است که سفید است در
 رطل محض و او را که در دعو و نزل طالع و نزل طالع
 بالفتح با فایده موقوف بهر معنی
 کان سیارگان و ثواب است بهر که که اکبر و قسم از دلی
 سیارات که آن هفت سیاره اند و در یک ستاره و در فلکی
 ظاهر با جبار در دو دوم ثواب است بجز از دست و دو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد رضا خان قزوینی و احمد رضا خان قزوینی

[illegible]

[illegible]

بافصح و الحمد و بسم و دعا کس می گویند
مهدود را با یاد کند و حرف می گوید

و تری در رشتن می رود و دعوت در دست مردم و بیار
موقوف اند می بیند که او را بخت باشد و از بخت اند
و سکون و معروف و در آن صمدی است که آنان بر دعوت
از هیچ است و بخت است این اسماء را که می بیند و نیز از
بزه حاجب گفته اند و مردان و زن و مرد و حضرت دارند
و به حاجب چوایت داشتند از شیخ حال رحمة الله علیه را بر در
و اشارات بقایب و چنین کرده است که در عهد
و با کاف تازی خوبی است که بدان آتش را انداخته
شور و ما نند آن تا از دهنه شود و می بیند که کاف
شش با کاف دفع و افتاد آمدن و بخشیدن و
به دن کردن خسراج ملک بهر خسراج دادن و
بافصح و سکون و الفا و شش در و غن تازه که از
مخففه بر دل انداخته با کاف را انداخته و خوار

ای کافران دران دروغ بافتی ای کافران
مهد و دود با دود و دود و دود و دود و دود
عرب سوار است که بنده است بغضتین نام شلمی که نام
زاد و دهم در زیر است سلطان سکندر بود و در زیر
سوار کرد افغان چون بود و از او عطا خانیس نیز بودند
بعین طاعت و در غایت تمام بافتی ای کافران
ای کافران ان با لقم و دود و دود و دود و دود
آن همه است دستی که با شمشیر و دود و دود و دود
تمام پیوسته است که خوش و خوش و خوش و خوش
پیر از ان می پزند و پزند و پزند و پزند و پزند
نور و غایتین و غایتین و غایتین و غایتین و غایتین
مهد و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
است و آن همه غایتین و غایتین و غایتین و غایتین
مهد و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
با لقم و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود

نامیده بالغی رسیدن و در بایش محدود و فتح
در او اول نام شد است ماه در عزت و پای ابر ریزد و در فعل
و در شیه از زبان لب را گویند و در بالغ و در
بونی بل نام آمد است محدود و با کاف نازی بسیار کرد
بماند گویند و در محدود و مشهور و نیز بمعنی عیب آمده است
و در اسم محدود و بمعنی
انگیزد و در بالکسر صراج گردانیدن بالغ
معنی که با کسبه باشند از چرخش و در باشند شید محدود
و با یاء و توف بمعنی تدبیر محدود و بمعنی آفتاب بخورد
زاد و در بالغ قوی با ناء فاعلا و کلاه و اشان آن و در
بشار و ابره بوزان آشفته نام شکر اسباب فعل که برای تکریم
کعبه الله صل پسید آورده بودند و آن صل محدود نام داشت
محدود و در جلد و حاکم و سی که دارد محدود و در چشم
که بندگی آن روان باشد و بندگی آن خداوند محدود و در آن خداوند
داند و بالغ بمعنی ملول و عرق و عرق جهان

و افزون بر چشیده ^{نوشیده} شراب معل و با قوه و معل و عین
سرخ ^{یعنی} آفتاب و طبعیت ^{یعنی} خورشید و عین
کرده و رنگ داده و سوخته و زرد ^{یعنی} آن آفتاب برادر کرده
چشم آتش زنده آتش بر آید و بر سرینس ^{یعنی} حق ز جرق کوه
نمود و عین ^{یعنی} که آتش از زنده برای ^{یعنی} آتش
و آتش ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
با آتش ^{یعنی} آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
نمود و عین ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
بر گرفت و عین ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
و عین ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
با آتش ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
شد و عین ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
با آتش ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
و عین ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش
با آتش ^{یعنی} که آتش ^{یعنی} با آتش ^{یعنی} و عین ^{یعنی} آتش

سبای و افغان دینه سو غود و از اعظم غیب نیز گویند
باغی بازار ناز سی و نیز با گزای سی تکر که دو کوکب ک
و افغان تکر مدد و مقصد است آبی است مثل یکی که از
و غوسا زنده و در زندگ عشق و نون نقت است بعضی پیش
خواند اند و باغی بازار از باغی دست و از
آب حوضه چو باغی با گستره بار است که از گستره در
آب حوضه چو باغی با گستره بار است که از گستره در

مدد و مقصد است آبی است مثل یکی که از
باغی بازار ناز سی و نیز با گزای سی تکر که دو کوکب ک
و افغان تکر مدد و مقصد است آبی است مثل یکی که از
و غوسا زنده و در زندگ عشق و نون نقت است بعضی پیش
خواند اند و باغی بازار از باغی دست و از
آب حوضه چو باغی با گستره بار است که از گستره در
آب حوضه چو باغی با گستره بار است که از گستره در

اصل و حردی و برودت و حلال نازده و سوسن و سوسن
و حردی است که از پشته و با دام و غود افغانی

دراز بهشت رنگ کنند و از داده طبعی خلائق سوزن

و افشان آن آمده است بهر بالفتح هر چند شمارای گشته

باز کنند و در کس این افاضه کنند که با از این است

و ما از غایبها منتظار گشته اند که به آن اندازد آسمان

دراز آسمان در هر کوفته آرزو سازد که کوفته

باشد بهر بالفتح کوفته چشم را بسوی خصل و لب

و به نظم شیر در دهان بهر بالفتح شیر آن

تو بی است از غم و بهره دوست در دنیا

فارس ای شادان بهر بالفتح شیر در دهان

به تار باشد و سعادتی نیز نامزد

و آن بهر بالفتح شیر در دهان

به تار باشد و سعادتی نیز نامزد

و آن بهر بالفتح شیر در دهان

به تار باشد و سعادتی نیز نامزد

و آن بهر بالفتح شیر در دهان

به تار باشد و سعادتی نیز نامزد

و آن بهر بالفتح شیر در دهان

به تار باشد و سعادتی نیز نامزد

بالکسر فایده گرفتار ... بالکسر بخور بر کاس
 در شمع و زانچ ندیدن ... بالکسر فهمیدن
 و بالضم و با و او فارسی تنگ آمدن و تنگ آورد
 و تان کز کفن ... با سمر سمر و سمر بالفتح سمر
 بالکسر سمران بر داری کردن ... سمر
 موقوف بفتح و معنی ... یعنی
 بر این خطابه اولی امر المؤمنین سوره را و در این سوره
 علی کرم الله وجهه آمده ... محدود بفتح سمر و سمر
 بر اسفند بفتح نام و سکون دوم ... بالکسر نام است
 در سوره فرقان ... در این سوره ...
 جهت ... در و دما بین موقوف معنی بفتح در است
 تا آخر راهی بر آید ... نیز گوید
 سبب موقوف مختلف ... معنی مختلف بری است
 محدود کشت راست کرده بجهت تراعت ...
 در مقام انسیا که در آن دندانها را میگیرند و از آن میگیرند

نیز گویند که مدد و توانمیز این دشواریه و شایسته

نیز که روز و زمان و بزرگن و فرمودن و مشورت کردن

بنا بر آنکه مانند شدن و بفتح مع شسته است چنان مانند

بفتح کاد و در آب و شایسته تر بنا بر آنکه

شدن کار به کسی یعنی آتش و کس که در آتش

خیزد و شایسته تر مدد و شایسته تر

و این عاشق شده مدد و شایسته تر

بنا بر آنکه مانند شدن مدد و شایسته تر

و شایسته تر و آب بنا بر آنکه

که بعد از آن تمام بدان دست شوی و شایسته تر

مدد و شایسته تر و شایسته تر

کند مدد و شایسته تر و شایسته تر

غیر از آنکه در اسب

بعضی هم صوفی و عزیزی از عزیزی فارسی چنانچه یک

و در بری بنا بر آنکه در آن و شایسته تر

آن

کردن و زینت کردن ... با کمال تک و دست دادن یعنی بهال
شدن ... با هم که سبزان و غیره که در روز عید الضحی
فرمان کنند و اضحی بافتح باشد ... با کمال تک و زینت
میره شده ... بافتح ضحی ... بافتح کمال و لطف و نوا
بافتح یعنی صور و سوا ... با کمال تک و زینت
میشود ... در هم توانی ... عیان تا به کوبان و ایدان
را در و احب نیست پس این را در اول هم جوابی است و در آخر
و با این دو هم جوابی است و در آخر هم جوابی است
و با این دو هم جوابی است ... با کمال تک و زینت
جاء تک نازه ... محدود و بیغ نیست در آن میخانه
در کوزه و در کوزه ... بعضی است سدا با سحی که در آن
کسی که بخت از او دارند و بی ... از رسول خدا صلی الله علیه و آله
در دوا گسترده یعنی اینها گسترده و به کمال
چیزی در آن و چیزی است از کسی ... با کمال تک و زینت
کردن و بهر سبزان و حدیث با فتح شروع کردن

بالعظم استماع این که او فتاده است دلالتی نام بعظم یکم اردویی است
 وضع بر خاسته و سقوط شده و گفت مختصر انداخته است و از آن
 بالفتح نام شد است آباد اگر دو نو نیز و آن است بالفتح و
 با و او خارجی نوی از جمله اگر از دیده کند مپ از نو بالفتح
 حکایتها که مشتکیان و نسائیه باشد بالفتح و با کاف فارسی
 افتاده مددی که ناقص مد که از شکم مادر افتاده از آدمی و چه از
 چار و از بالفتح دهنادر دار و غشبو است بالکسر از آن
 گردانیدن و گذران شدن آخر مد در حجت و اقامت جمع آن
 بالکسر ستادن و برپایی کردن و راست کردن و قامت گفتن و
 چیزی گذاردن بالفتح و با سیوم فارسی همان آنچه یعنی مد
 و نقوه بالکسر مجرب بر کاری داشتن از بهر مجرب
 اید چنانچه اگر چند مجرب انداخته است مد و دیگر کاف فارسی
 در شکم بسته و بقیه نیز آمده است بالفتح تا بین مادر زاد و اگر
 بالغ نشسته که درین بلند مد و دیگر کاف فارسی است
 و پر کرده و نیز جاد است میان و از آن و آخر نیز که

معدود با کاف فارسی مخلوچ که میان است و دایره بود
 بعد از آنکه ای نه و جلالت بالفتح و تشدید اول و تخفیف
 ثانی معدوم است برای سبب و بالوز مستعمل است
 بالغیر طبعی است ترکان را با الفتح نام کتابی است در
 و شقیه را بالفتح و بداهتم فارسی همان الومعی نام بوده است
 معدود و حله و حنازه و جبری که سبب معلوم جبری شود و جبری
 که چیزی را لا حول و الاقوت کنند از آلات جمع آن معدوم است
 بر نه انصاف در نه که بر آن شده رکعت و بنا بر شش شتاب کوز
 با کسره خدائی معدوم موجود ساخته برای کاری و قلی
 بالکسر او شده در فارسی اماره و مقصود حساب
 بالکسره شپاره کرد و اما بعد بالغیر نام زن است بالفتح از بزرگان
 و این کسره شپاره تا بهر گاه که خواهند باز میستند معدوم و مختصر
 معدود پنج میم شپاره هنرم و احسنه غیر لغت است
 و الا حلیت رسول الله صلی الله علیه و سلم که با الما است نیز کونیه
 بالفتح ایمنی و امینه بالغیر و ادوار و در و کتب خواندن

محمد و وزن اسوده تمام آمیخته و بر کرده و نیز آراست
 مادرانهای جمع آن است با لضم ناعت و پروان اینها علیهم السلام
 و اسم الکسیر راه و زمین و نخته و اسم الکسیر و اسم الکسیر و وزن تمام
 مسیاهی و آن که تبارش دوات خوانند ... محمد و ویا و رفا
 و دم در موی آنخته و نیز مسیاه و کسیدیم اکسینه
 که بدن بسوی خدای عزوجل ... با نفع می و نیز هر جا
 مضاعف صاکنه گویند نفس من و روح من و دل من و زانفته حق و حق
 است و انانیته ... و اسم الکسیر و اسم الکسیر و اسم الکسیر
 موقوف بر کرده و نعت ... با نفع و ماسین و ماسین
 کرده ... همان اینان نیز پوست بر خاله شک کرده که
 ویش در میان بند و ذخیره و رو به دارند ... بفتح بکم و موم
 قبل بضم یا نشستی که از پس بار کشیدن مویش رختیه باشد و نیز
 و در که و قبل بفتح یا نشسته الکس و غیر آن ... با لضم ناعه افه
 و مشابه و امثال آن ... با نفع و باد و ناعه و بسیار می
 پیوسته ... با نفع آن که که بکم بوشش بر م اندازند

[illegible]

قبایر و کلاه و امثال آن ... با نفع و انفع بهش ... با انعم
باشین موی که بیست است ... و در و نام شهر است ... بالکسر
کران ... مدود و بنابر ... چنانکه بای جامه کلاه دارند ...
مدود و کلاه ... و قیل و ذیل ... حلقه که از راه م نیز گویند ...
... با نفع و بادال موقوف نام ... قنیه زن که تصنیف ابرام ...
تست است ... بالکسر و با ... فارسی در ادویه قوف خانه
عاریتی و انچه ... بالکسر ... که فرور و فرور ...
... بالکسر ... نام زن ... که ... فارسی ...
و مخفی ایان بموسی علیه السلام آورده بود حق نشانی آن معصوم
از نسا و فرعون معصومه داشته هر دوی که آن لیدون قادر بر زن
خواستنی حق نشانی و پور الیه است انبیه بود و سناده ای مال
با اوجج آمدی میگویند که او یقین و همیشه است و او در ...
فرعون جان دارد و اما آن رجوع نکرد ... بالکسر ...
چاپا کس و جامه کس ... که ... یقین ... گوی ...
... کس ... و فرخ ... شان ... داشت یعنی ...

بفتح کیم که دوم اما این پنج کلمه و سکون دوم دروغی
 چو ده باد که کوبید بر بالاسه از اشته که مدد لیا
 جماعتی از بر نهایی قرآن
 می سرخ و اشک غمزه کال
 بافتح یعنی کواکب سید
 قوت مختار از انی است
 بر مال و بی و یعنی در ذات
 بافتند از دست که کوبید در مشخ مخز صفت آنکه نهایت ندارد
 چنانچه است در کتب با که نماز شاه شیراز از این است
 بهصلی کوبید
 در ویشی است که او ابوعلی و قاج که سینه که شش را خود بود و او
 علی سنا و زیر خرد است با و شاه زری بود
 نام جامه است
 خود و فرزند شش خوشی زایاید هر از خود طبعش خوشی شود
 و در تازی آبی بعد و قصر سر شنی که تیره و باز ایستاده را کوبید

در چهارم فارسی بقوار و اسپکی که از تندی
 جانی است ایستاده و از اسپکی سرخ که در بام بود یاد جام
 نقره خورنده است یعنی آن آتش که سوئی کوه طور است
 و نیز کسی که نورانی اما در بباله عالمین، نیز می سرخ
 تیغ پولادی که اهل هند که اندامند و در
 ایستاده و در سپهر و نازک بافتح بازار است
 و در جهت و جلاک بافتح یکم و سوم ام شهر است
 و نوبان بافتح را در من و در عرف صاحب را گویند
 بافتح نزدیکی بافتح و باله مقصود نزدیکی نیز
 بافتح شخصی نزدیک کوشش اگر مقصود باشد
 بجان و نام شاعری شهر بافتح موج در باد و ازادی
 جمع آن در عدد و ازایش و از اینده و از از آمدن
 باضم و باد و ازادی که در
 همان از وسط طالع می آید که است و ده و ده و ده و ده
 در دینی مخصوص شد که در افلاطون بود و نیز نام شدی که از است

مدد و دباسین و خوف مختصر استین در استین
 لغت است این لغت کلاما بالفتح و بالف مقصوره است
 و در کمال و اسرار معنی لغت یعنی لغت لغت
 بالکسر یا زو نیز طایفه اند که زه مت می پرستند و اسمی علی
 باشد به الف لغت همزن را می خوانند و طایفه
 بالفتح در فرامی گفتن کران و اوج جمع است یعنی است
 لغت صبح بالفتح اهوان بالفتح دشمنان
 بالفتح بلند آن به بلند و بلند بالفتح نام شهر شب تاریک
 نیز شب کور بالفتح سرور و اوج جمع است
 بالفتح یا افعان بالفتح لقب خاقانی است نام او پرید و پرید
 بالفتح نام تاریک است که نظر نکند اما چون نظار و پرید افتد
 دین از شهر طوقد بالفتح بالف مقصوره در در
 مدد و آینه در او را آینه نام میگویند
 بفتحین فرد سوارید نام و زنی است که در کوچ
 بفتحین آرزوید در او تمامی قران نامی مدد و بکنده و

بطرفه

در آینه

[illegible]

بالفتح طرفه پ آب یعنی آوند های آب
 بالضم خداوندان کقول تعبی ای ایضاً شش و ثلاث و باج
 و اولی بالضم بکم و بانو مقصوده اولین اولی بالفتح و با و او
 فارسی معنی اولیتر از بالفتح بگوئیم و نعمتها و منتهای و
 و اوجع را نیز بیست و جمع جمع نیز بالضم بگوئیم
 بالفتح جمع اهل است من غیر قیاس اما آثار و قوف و کا
 فارسی ضانه داری و خدا و تری بالفتح دستها و نعمتها
 و منتهای و بگوئیم در اصطلاح مقصوده تصدیق و سوره
 حق نیست بی شایسته شک و این حق میسر شود که از فانی خود
 حق مستحق گردد و همین وحدت شود چون سکندر شمر
 سکندر را با فرمود در حد فرنگ برکناره دریا برای رفع نقد
 فرنگیان فایز نهاده و آئینه گفت و لاسم از سطوح خسته و
 بر سر آن ضاره نهاده به بانایان تعیین کرده و تافیر و شرا
 استعداد آمدن زنگیان ظهور کرد و در سوم کت دید بانان
 غفلت و از برادر فرنگیان آمدند و مساکین شدند سکندر را در

چون در کت و تافیر
 و تافیر و شرا

تیغ آوردند بعضی کس از ایند گردیدند و شدند اسکندر و پادشاه
 خواب و آواراج بردند و آن آینه را در میان دریا انداختند و
 سلطان اسکندر از گشت جهان باز آمد تا بر اسکندر و پادشاه
 و از سلطان السج گشتی سخت و آن آینه را در آب غرق نمود
 از قهر دریا چید و در سر مناره نشست پس اسکندر را بهی اسکندر
 خوشی جانشینا کردند از آن پس هر که از هرگز غالب نم آمدند
 سنی روز و شب و بهر نما و جوانی و
 نیکو بود و بانگ بلای داری با نفع معنی داری و
 یعنی اول حرف تعجب است و معنی دوم حرف تعجب است و معنی سوم
 هم دوم شد و هر کدام وجه و کدام
 ترجمه با ست که برای مصاحبت است و بهر نیز آید و بهر نیز
 که در آن شور یا بود از هر چه باشد در آخر آن بیاید مثل
 ما در غما و اشاع آید و معنی ترجمه با که معنی ترجمه است
 که یکی از حرف جار است و معنی آن بیاید و بهر
 ترجمه در ادوات بعضی کس را ترجمه میگویند این غلط است

معم

هر حرف بنا بر اینچنین است که در یک سکوین است و نیز معنی هم آنکه از جای که
 ترکیب برود از دو حرف اول و دوم است و در وقت در دو بر هم نیاورد
 آید و نیز حرف قسم است و معنی در هم آید و دو حرف و دو حرف
 الثانية من الوجود الف و ثانی و با در دوم و بی خوان
 هر دو یکی را هر دو یک کوی - و در اصطلاح شطراویان - است
 در پنج است و بر پنج صورت محسوب می شود و آنگونه که ذکر کردیم
 ذکر گفتن صورت و ثانی را در چشم دارد و نیز شهاب الجبر است و در
 میگویند "بانشخ و ثانی فعل عافی است یعنی باریزه و فاشا شد
 و از آنکه در دو فصل حاصل و بار باشد و یکسره فاعل کردن بدو و این
 درین لغت است و با حور یا نیز در هر که در تمام سال است
 از هم باشند و برای دعا غایب آید یعنی باشد هم چنین
 بادالی موقوف و مادوم فارسی و در بی که در وقت و رخ باد
 و از آنکه بکشد و بکشد و در موقوف و بادوم یا در بی
 حاصل و بی فایده است و در حرف پاری شارب خوار
 و در باد و ثانی که مذکور است و در بعضی فرهنگ است

بالدفعه

باید که بدان کل بنفقد و در تنگه گره افکند و این قدر است عبادت
 که از زیر پوشش جزو و این در وقت صبح و زود باری لطیف و حکیم
 یعنی خوشی و در در اصطلاح سالکان باری با اشارت از آنجا
 و جایزه است که از طرف ربی و معانی آن آید چنانچه خود سالک از نور
 الهی و حدیث نفس از چشم من جانب الیمین را از دین الیمین
 یک یک بخوابد پس در این است که عافی از نور عافی بپسند از نور
 باین بوی خرامی آید باری فارسی بدال موقوف
 سلطان یعنی نوره و نور عیسی علیه السلام
 یعنی چیزی که شراب بدان فضا و بدال موقوف
 و عدد در صبح و هر چه وجود دارد و بدال موقوف
 یعنی تا نماند و در حال حسنی تو صد مولی بار خدا آورد و است
 شوم بدین معنی قدح را بار خدا و الفقه اند و بدین
 با سیوم موقوف کسی که از این صبی در بایم نیز او یک باشد
 عبادت خدا و شوق شریک و بدین معنی که در این
 بافته باشند و معنی ترکیب ظاهر اند و بدین معنی و شخص را

باب اول فارسی امر بلائید (ن) و فاعل آن یعنی صافی و افزون

کمن رها می و افزون کننده و نیز بمعنی او بخشنده آمده است

پنج آسمان در تمام و در دست که بعد از این نوای سخن می گویند

بود بمعنی ترک کسب با تو شسته و با مال در حساب و برخواست و با نور

سیر و با الفتح طوطی و با الفتح کلمه

و بالفتح و القشقه بدو معنی از طعام است و بمعنی بکرم و بفتح دوم

نام الهی است از زمین شام و بمعنی آسمان و بالفتح کلمه

کردن و اول آفریدن و اول کسی کردن و بالفتح ابوال و اول

یعنی از عباد و مخلص و صالح حضرت حق باشند جمع بدل است و در الف

سافهان آمد و بعد از آن که چون مسافرت کند یکی از ایات آن

از وضع ترک جسم کند و صورتی که در دست بچینی که هیچ کس ندارد

که روی عایب شده است معنی بدل از منیت و بالفتح و در الف

نخستین و در کمال نیست و از بی سپاس کند ایات آن

باب اول فارسی قبول کننده و فرمان برار می شوند و در الف

بافتح و اله پیورده و بخش گفتن و بالفتح و اله پیورده و در الف

شبهه ادب و کلاه و بافتن خنجر و ...

سخت آن سخت و ...

بابا یارفتی و فارسی بفتح سین و ...

بفتح لام مبارز اول سبب و ...

میان ابراز و ...

برو و ...

بفتح و ...

پیش و ...

و ...

شیخ شیرازی بضم صحت و ...

بفتح و بابا یار فارسی و ...

استخوان و ...

کسی نیست و ...

و ...

والد

و کما هیلی ^و بالفتح عام مقامی است در مکه مبارک و زمین و
 و هموار و آب رفتن کاه خارج کرد و سنگ ریزه ها باشد
 بالضم و باظهار منقوله زنی خطینه ناکرده ^و بیخ مال پس
 جزو ^و بالکسر زنان کرانند بالضم جستم یعنی طلبیدن
 بالفتح نیز کان و زبان فاحش و پیش زردان لشکر ^و بیخ
 و الله کروی از قوم متغیسه و حامد خواجه و کرب پندی کر پندی
 سیاه و سپید ^و بالفتح و الله دشمن سخت ^و بالفتح
 بالضم با ندان ^و در اصطلاح متصوفه بقاء عبارت از آن
 که بعد از فنا از خودی خود در باقی بحق و بدیه از حق حق حقیقه دعوت
 اسماء متفرد و کذا است یا اسم کلی که عقب الصدع و جمع الغریب
 بجانب خلق بیاید و صفای حق کنند ^و بالفتح با نماند ^و بالفتح
 کرسنه و بالضم السیق ^و بالکسر عکست حکم ^و بالفتح
 زحمت و بری و عقب و نوب از مایه ^و بالکسر کرسنه شدن ^و
 پوشیده شدن ^و بالفتح همان جا بلوغ ^و بالکسر عکست عظیم در مرق ^و
 مقابل ^و بالکسر عکست ^و بالکسر عکست ^و بالکسر عکست ^و بالکسر عکست

صفت

بنارون

بنا کردن جری و زن بجان آوردن و عادت و با نفخ و انقباض
 بنا کننده یعنی روزی که بنا عادت کند به این معنی باشد
 بچشم هست گنیم به این معنی باشد که با نفخ و انقباض که در بدن
 می بودی و مناقب او بسیار است چنانکه بنده کی با نفخ و انقباض
 در این باغی و بست جری و عادت است به این معنی باشد
 جوی و دردی می ز بود در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 به علی بن سنا که تمام شده بود در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 به سنان بن سنا که تمام شده بود در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 که در این معنی باشد که با نفخ و انقباض در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 با نفخ و انقباض در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 است با نفخ و انقباض در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 نفخ و با نفخ و انقباض در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 با نفخ و انقباض در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 با نفخ و انقباض در این معنی باشد که با نفخ و انقباض
 با نفخ و انقباض در این معنی باشد که با نفخ و انقباض

بمن گشتند و بر ایشان دو دیوانه
بابا فارسی یعنی کور خسرو با کسر و با هر دو بار فارسی
و نام موقوف بهادر شهاب که سخت بزرگ جبر و یکی از اسطوره است
نیکبازان با کسر و بابا فارسی و سوم موقوف بلندی از هزار
بانای پهل با بند و نیز گشت از لیا است با کسر و
فارسی و نام موقوف در و در و شش و قین بابا و فارسی
با کسر در و شش و فقر و در ماند و عاجز
در و در و شش و شهاب و در فارسی یعنی حق از دست و در
نام شد است از یونان رنج که مولد شیشه فک
از اینجا است بابا فارسی آبی که مردم را غرق است
و نیز یعنی طاقت و قدرت که پدر بابا فارسی یعنی
رقاص بابا فارسی عقیده است دشواری برای که
اجامی چهار گشتند بابا و وفاد فارسی چهار که از مغز
جوز و شیر سازند و آن ترش نمود بابا فارسی و بابا
دوم فارسی نام مبارک از نورانی بابا فارسی یعنی شکم

بالصنع مع القصد بدو مانع بالفتح باز که استعد

بالضرب و کشش بالضم کنیت امیرالمؤمنین

عالم در صحنه لغزین یعنی بالکسر ترغیب و تمجید درود

بالکسر لک لب سبعه و زعفران و زرد قام بود

بالکسر خون و با سرخ و زعفران

بالکسر بر دو باغ فارسی در بایاد فارسی و باغ و از قوف نام

باغش بیست و سه بیت ظالم بود در آنرا خاکش بر کوچه و هزار بار

یک و ده کم بادش بی و نیز در هزار بار

لا فو و صق یعنی ترقیده است از غایت کبر

بادهای موقوف یعنی بی حاصل و بی فایده و تیرت

یعنی یکسر و خود در

عناواری در هوا چون باد روان شود

موقوف الکمله بود در یک از روی سبکی و شقایق بود

یعنی شراب خواره با و اتم

تو مطیع و رام است باز ماند تا و نیز هر عمل که صانع باشد

پای است بآباد فارسی مفید و است در حکم کسی شده و زنی
 که در دوش بر طلاق نهاده باشد و بگذارد و خود برود و منتظر و بنظر
 خواهد در سبب و نقیض ایران است. خانه از پای است
 و بران است. حاجت را به الفتح و التشدید و طلیس
 با فخر طلیس آن فروشد. با فخر بریدن و نیت بزم کرد
 طلیس آن فروشن و با فخر و نیز طلیس آن در فارسی از مار حولا
 که بر ترانه چند بالقد و تنقذت شود و بنور جمع است و نیت
 معروف و بی صورت نکاشت نهاد از چوب نوازه از سنگ و
 برستندش و در اصطلاح مساویان است عبارت از نظیر سببی
 که آن حکمت پس نیست من حیث الحقیقت حق باشد باطل نیست
 نیت و نیت برست در هر حق برست گویند از پنجم است و به صورت
 نیت ظهور غصه است و قضی آنکه لا تتبدل الا باه چون این در
 آمد با ضرورت جمله عاید می باشد ففهم و لا تتوهم بابت
 برست و هر که قادر کافر است زنا کرد از خود آن ضم یکی است
 میوه میوه وضع آتش فی محل است و بنفخ آن

هر چیزی و ماضی جستن ای جمیع در ایند و بالغ نام
 با هر نام ماضی جستن ای خواست و بالغ نام
 جزب و شراک ای بالغ نام با هر نام
 که بهست المفسر ای بالغ نام و در این که بهست و شراک
 و قور و بالغ نام و شراک ای بالغ نام و بالغ نام و بالغ نام
 آنچه صلاح بدین دانند از بدین بدین که بهست و شراک
 که بهست و شراک ای بالغ نام و شراک ای بالغ نام
 پخت و پخت و بالغ نام و شراک ای بالغ نام
 بالغ نام و شراک ای بالغ نام و شراک ای بالغ نام
 نیز خوانند و بالغ نام و شراک ای بالغ نام
 و بهست و شراک ای بالغ نام و شراک ای بالغ نام
 و بهست و شراک ای بالغ نام و شراک ای بالغ نام
 بالغ نام و شراک ای بالغ نام و شراک ای بالغ نام
 بالغ نام و شراک ای بالغ نام و شراک ای بالغ نام
 بالغ نام و شراک ای بالغ نام و شراک ای بالغ نام

بعضی سبب است از سبب

راه حواله در بار بستن

و تفصیح ندارد و نیز که

چون که در میان خود نوشتن

و لایق و نیز است از کار

بالعمد معروف و بشیو

سوم و تفسیر است که از

ما فی حدیث و بلیت

مفتوح و قیل و لام

موقوف باشد

هم گویند که در ایام

که در ایام است از آب

یعنی صورت تمام

هم نبات که

خج لونت که بر در ملک

یعنی خوانسی ظاهر که بشی خلق دارد و پنج حواس باطن
 بدل خلق دارد و در این بصر یکم و حس دوم و چاره و چاره
 و شش و دهان بر باطن و مکرر و در این عقول و محسوس
 بصر یکم و پنج دوم و چهارم یعنی سوز کرد و
 که در بطنها که در میان اوقات در هم می آمیزند
 با نفع ناگاه گرفتن و جریان کردن و پنهان نهادن و پنهان کردن
 گرفتن و جریان نهادن و پنهان با هم جریان کردن و پنهان
 در احوال و در میان نیکو کار و در آخرت و نیز بگذشت و از دست داد
 آن برج که در وقت ولادت طالع می رود و بعد
 با نفع خیال و در شود و در آنچه در قرآن آمده است که است
 امور را بر آن ظاهر است در آسمان بر او کعبه و غیره و در سجده
 است علیه السلام و صورت جمع آن و در فانیسی و در هر یک که
 باشد و با معنی بود و معنی باشد یا نه با لک و در باره
 و بفتح و هم جایز که از پیش گرفته باشد و بعد از آن که در پیش
 خواند و در آن با لک و در باره فانیسی و در هر یک که آن را می بیند

کونینہ و او سطرین ملک سب در اصطلاح متصوف عالم

از فرزند کامل و مکل که عود را بترک رسوم عادات میبازد و براه

فقیر منیر درویش صاحب کتاب عشق لایقانی را گویند که افعال و گفتار

جمع کثیر از خود را ضال و ضاعت الی می دانند و هم سعی بخود و دیگران

مکتوب نادر و این مقام فحاشی داشت ساداتک در وزارت حق که

از خودی فراغت یافته و خود را بکوی نسیم در باغسته باغ مهر احاطه

فعل و صفت معنی بخود و نمودن نسبت بحقیقت گویند (برابر است)

پوشیدن حق بغير از مشي خود چيست بآن مني که در مورد را با مصفا

و با فعل را این حق منسوب دارد پس حق را پادشاه می گویند پادشاه و این

شکرک شمع است مغز و باد مندا

شبن و قوفت سابق و قومی و قبل صدر شبن

مال و اموال خود و خیر و بدی خود را بنویسند

بالتفخ مع التثديد حال واندوه سحيق

کنده کردن و اشکبار کردن ... به تنوع مع تشدید و تباخت

کند: «در لغت‌نامه و در عرف سوال و جواب از

[illegible]

نامند ^{بافتن} و باجم نازی کب ای است و در حد
چین که بصورت مردم بر آید ^{بافتن} و باجم نازی افتر
^{بافتن} و باجم نازی کشت ^{بافتن} و باجم نازی
بواجست و نغز زدن و نیز اندرون و بیرون ^{بافتن} و باجم نازی
است و باجم نازی ^{بافتن} و باجم نازی کو سال ^{بافتن} و باجم نازی
و باجم نازی چون بیوه و امثال آن که در زیر بار کران ^{بافتن} و باجم نازی
پس شود که نیند ^{بافتن} و باجم نازی ^{بافتن} و باجم نازی
باجم نازی ^{بافتن} و باجم نازی و باجم نازی و باجم نازی
که در ^{بافتن} و باجم نازی ^{بافتن} و باجم نازی و باجم نازی
نشی و باجم نازی ^{بافتن} و باجم نازی و باجم نازی
نشی بکم و بکم و بکم و بکم و بکم و بکم و بکم و بکم
نشی و باجم نازی ^{بافتن} و باجم نازی و باجم نازی
بافتن و باجم نازی و باجم نازی و باجم نازی
نشی و باجم نازی ^{بافتن} و باجم نازی و باجم نازی
یا کوری و باجم نازی و باجم نازی و باجم نازی

در کوهستان باطل و زبون بافتح نگو

شادمان باکسر با و جسم فارسی خم در خم و سخت بجز

نکته دارد که او را چهاری بسیار و جوهر نادر

نقش نام گویند دم بی غیر است

سخت با کرم و غیر که طرف چپ بیدار شود و چپ از طرف

راست محض در آید و بطرف چپ آورد

با فتح زمین فواح باکسر آنکه او باکسر تعالی

و براح جمع آن بعضی نیک راه رفتن زن میخ

و بوال سقوط شکافتن بافتح روشن در زمین فواح چپ کشت

و بی درخت فختن از جای خود بان سوزن و سبیل

و آنکه را شدن و براح باکسر نموده و برج بفتح بگو سکون و هم نمی

کرانده بعضی بدید از آن طرف چپ شکار

زنده کردن و ده و به کردن چهار و اجابت دعوات و بافتح

و روی افکندن با فتح خشک شدن و در هاج اسب و در

خراب با فتح فسر و لب کوتاه با فتح با فتح ابرو و در

و

[illegible]

نیکو گفتن صورت و مشهور و در نظر خود آورد تا از رکت آن بقیه
تواند برهم و مورد اول کجاست را درستی حق که در در اصطلاح

برای روح اعظم را گویند و عالم اشغال را که عارضت میان جسم و
و ارواح مجز و انی دنیا و ارضیت و این نیز رزخ گویند

میان صورت یعنی و در میان بعضی از لطیف و خفیه شایسته
این می باشد و بر را گویند

در رفلکت بافتح یعنی ماه بافتح یکم و گستر دوم
کمی را که کرده تا بین را کشند است و آن بحوری اول است

و بافتح یکم و سوم نام دعای است
خبر بزه و بافتح خدوی اند و اند را گویند

خط محور و نیز است که بکر است و گفته او کسی بر کشند است
بافتح آورند است چون حرای و قرار و نیز نام شریف شریف

با فتح با حریف در حریفی بکر کردن است
و استوار نیست با فتح گویند و بند با فتح است

استغنی که با فتح این هندکی ای باد بجان حورای و قبل کند
کلمه

[illegible]

با کوه و نهاد دریا با دال موقوف جای باد کنه اردوغی

گردان باد از هر جای برسد باره موقوف نیم مطلق

نبرد که سرود هیچ کس و آن سرور را خسته و این نامند و قیل بابا

فارس است سرود ناهبست باره فارسی معنی

نار باره که بود در کتف دوزند سبب شهر و دغوب

باره فارسی نام کتابی است بخار از کتف و دغوب

دور از غیر نیست در خواهر شب و در خواهر شب

باره فارسی افزون میشود و نشود غایبی یا بماند

فارسی افزون شده و نشود تا کرد معنی باره

دو سازه از معنی لعل و یافت و امثال آن در هر غالی

معنی آنچه نبود اگر چه باره فارسی باشد

باره نام شویست از بلاد فارسی خراسان و دینی

شبه و بیاری داده و معنی دغوب و باره فارسی بخارا

اجرت که قصد از دهند و چیزی که بند برآوردند باره

فارسی سکر است مثل شکر درک و شکر قلم و نیز با دال مجرای

دراز روی فایده ندارد و استقامت نیز نیست این سبب

بالتسليم والتسليم

بیتون استوانی و تقویت کردن

عاشق روشن روغ و ممد یعنی در پیشگاه

پس چون از این مجرب و معتمد بنام کارد و پیکر دانی فنی برآفتاد و بعد

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی ایران

زیر کتب و اوراق و غیره در این صندوق قرار می‌گیرد و در صورت لزوم به صاحبان آن ارجاع می‌گردد.

تخت کهنه و سینه کبودان را بشوید و در کدو

... ..

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا تو اس نے اپنے گھر کے دروازے پر دستکوب لگا دیا۔

والتحليلات التي أجريتها في هذا الشأن

بازارهای جهانی که در آنجا تولیدات کشور ما عرضه می شود، باید به گونه ای باشد که بتواند به صورت مستمر و مداوم، نیازهای مردم را برطرف کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

بالمقام بنوعی - از تاریخ چهارم در میدان پنج

و از جمله آنکه معارف و عقاید را با قیاس و حدس و گمان و حدس و گمان

یعنی زانو و باطن یکدیگر را در دست پوشانند و سر را بر دست
 جمع و بر دامن از پاهای دور شود و از آنجا که تکرار میزنند به آن
 بیض مستطیل است و در آن باطن یکم و فتح دوم و چهارم است
 و بر کند و در آن بیضی است یعنی ظاهر و پوشیده میزنند
 بیضی مستطیل است بر نه میزند و در آن بیضی از کمال است
 بیضی طاعت ندارد و محل میگذرد و نیز بیضی که در آن
 بافتن و بر زاید باشد یعنی بیضی بیاض تازی آن
 فارسی حیرت سازه و مشرب کجی و نیز بر بیضی مشرب است
 و نیز کمر مشرب و بیاض یعنی بیضی مشرب هم آمده است
 و بیضی مشرب بود و بر و بیضی یکم و بیضی دوم خنک کند خنکی
 را در سر چشم و در روی سر زاید باشد و بیاض و باطن
 فارسی بر خور دارد و توانا و خورم و کانیاب و صاحب میوه
 و در بیاض بیاض حیوان باشد که چیزی نزدیک بیضی است
 و آنکه بداند که آن بیضی در سر و زود سر دارد و قبل با باد فارسی
 پیاده و بیضی است و بیاض بیاضی که بجای میزنند مقدار در آن

[illegible]

بنی شک کرد و یکسیم یکم و سوم کند و بین کرده و یک
این کتاب را به هم یکم و سوم با هم کند و یکسیم کند
کرد و نشان را بر این و یا از کشف در لغت و یا از کتاب
کسی در دست و در دست و از خود و در کتاب و یا از کشف
بعد با هم و در دست و در دست و در دست و در دست
نوار شد و از خود و در دست و در دست و در دست
عظیم و مهارت کرد و در دست و در دست و در دست
خط و جام هم که اگر جام جهان و کافندی و در دست
بنی شد و در دست و در دست و در دست و در دست
که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
نوار و از این و از این و از این و از این و از این
در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
شد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
بنی و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
یکسیم و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

[illegible]

ساز زوی گوید و او را سیاه باده درستم او را بکشتی در
رود و نیز نام دیوی است باز برای ^{بیشتر} مردم و بانی
و نیز بانی باشد و آید ^{بیشتر} بلکه سر نام است یادش بر کنگار
شاه که او را نیز یک نفر از کشتی و در ادق است که نام
اسفندیار کشتی است ^{بیشتر} یعنی به بیداری و نیز
فوارشی ^{بیشتر} بایا فارسی فوجی از جوار کانی است
بیکریند که صبی است و طبع وی گرم و خشک است گاه و ماهی
و باید ^{بیشتر} یعنی بی راه شد و در کشتی ^{بیشتر} بایا
فارسی ظلم و نیرام شهر است در کستان که برستم از افع
پرو و باد شاه کا فور نام داشت و او آذری خوار بود
بایا فارسی مونس و نیز نام در می است که بار نمود و در
باد صند و آن مفعول است معنی در ظلمات اند و یکی
که به بیدار است و یکی از آن نیز خلاف است و نیز
آید و بعضی گویند که نام دیوی است باز نیز این دو در
بیدار ^{بیشتر} بایا نام او جمع بیدار است و با جمع غیر

کسر یکم و فتح چهارم نام دارد و شصت که از آن استعیاضه
 خوانند و با الف و با یاء فارسی و غیر شصت و شصت
 در کتب استانی هیچ کس از آن با الف و با یاء فارسی و در
 معقوف و غیر کلمه زدی که این را در معقوف و غیر کلمه
 و در استانی که با الف و زدی و غیر کلمه معقوف و غیر
 با الف و با یاء فارسی و شصت و معقوف و طعاعی که
 در کتب استانی اول بخورند با الف و معقوف
 و شصت و با الف و با یاء فارسی و غیر کلمه
 و کتب فارسی از آن پس می سازند با الف و
 با یاء فارسی نام مقامیر است از نوزده و شصت
 با الف و با یاء فارسی و شصت از آن و در
 نام مبارز کسر بیاری و بیاری و شصت و از آن پس
 کلمه و شصت و با الف و با یاء فارسی و شصت و نام و شصت
 کسر چهار خول و معقوف و شصت و شصت و شصت
 بیست و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت

می آید محقق است از خدمت امیر شماست که
باغدار موقوف ضرب در اوقات کفایت
که موقوف را گویند اما هیچ قولی اول است
آن با نژده روز که در سال سخت گرم است این موقوف
زراعت را نیست اما از این بقا باغدار خطاست و هیچ
باغدار است باغدار خطی باغدار باغی یعنی اگر باغدار
باقی و پایدار بعد از باغدار موقوف و باغدار دوم
تراشیده که چنان بر سرانش به سجده کرده اند و
نشان می دهند باغدار موقوف یعنی باغدار
بسیار دال یعنی بسیار باغدار باغدار موقوف
سبک است و میگویند باغدار موقوف میگویند
یعنی که اگر باغدار باغدار موقوف باغدار بزرگ
یا باغدار است سبک است اگر نژده جنب نقد تا همه را باغدار
بزرگ باغدار موقوف در کاف فارسی روزی
که بیخ یا دینند باغدار موقوف یا باغدار آن

چوب که صاف دیوار بر آرد شش و سه روز است بیدار بود
بار خدا یاد وقت ملاقات محفل فتن و هیبت و درخت و درخت
چهل و یکانی و بار و بار فارسی سال گذشته از سال حال در
قند است روزی که شنبه و نیزه چمن ماه و یک روز با بار
موقوف و کاف فارسی اسب و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
و نیزه ای سواری و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
که نزه و بار و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
کوده در آن روز و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
کو در زیر کوه رفته دارد و آنکه در دور و دور و دور و دور
شب آید و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
نیزه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
با بار فارسی و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
نمای پاشین مضمون و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
شجاع و پشیمان و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه

شود و بود کسی که جان با کارهای پهلوان

و در بسیار عالم و بسیار حال و وقت و فرصت استون

جامه بود که بدانی بام خانه پوشند و بالار با باز کارهای

آن دار است که جوان معقب کنند و استون

مختار و استوار و دلاست آرد را گویند

باید فارسی که یعنی در بازار و در بازار و در بازار

کارهای یعنی آنچه همیشه باقی بود و در بازار

فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان فارسی

یکماه شمرند و تیرماه گویند و با ماه فارسی ایام

قدحار است و پاک کند تاراشین کلاس کوفته

بهر دو با فارسی یعنی طاقت و قدرت یعنی

صاحب و در بزرگ با بافع دره است

نیز و از این سان و بیان نیز گویند

و بریده دم و بریدنی از زند شدن و بی خبری و بر

بغضیان در فارسی مختصر بدست و در بازار

و

واجب تیز و دوقم و مجور و مجار جمع آن
 یعنی تیغ با الفم و شمشیر که پندش بسیار است و نیز
 آفتاب و قمر و دو که از دندان ریزد مستحان برآید و در کمال
 است غباری که از جایی متناک برآید با الفم و الفم نیز
 مثل اثر و مثال آن بعضی بوی کند و گردان درین و
 کند و نیز با الفم بوی خوش و در فیه معنی صبر و حیا
 یعنی درخت و شوم یعنی بد و شست
 الفم از تمام و اسم جایی است که مشروب بد و زین نگاه است
 و قمر و دو که از دندان ریزد مستحان برآید و در کمال
 با کاف فایسی یعنی کم اصل بعضی در تمام
 با کاف فارسی قبول کن بلکه در بار فارسی قبول کند
 و بد افت و بد با الفم و افغانان و فم کاشتن
 بقیع زایل بر زرد و با کاف فارسی کش و زرد و کور
 با الفم آنکه در مردم فاشی کند و بد و الفم جمع
 با الفم آنکه در مردم فاشی کند و بد و الفم جمع

مساوی سیمان راست است تازنده ام دعا بر کوه کوه
 در این گفتن دعا جان تو با جان برابر است و در این بافتح بر بار
 فارسی تیغ گوهر دراز و قیل حرف یکم زاری بافتح نمود
 زنده و چشم سخن کننده و در فارسی برابر بافتح بالا خواند
 بافتح بلند ری و کن مردم دزد و صید و ریش و لبستان و خست
 زن جوان و میر و زاریده آید و در تازی برابر بافتح مع التماس
 بیابان و شکوکار و بر انگه مع التماس شکوئی کردن و شکوئی
 مادر و پدر و زن و گمانی کردن و بان برداری کردن و نام
 است بمنزله که خلق آگاهی بمنزله باشد و در مرکز التماس
 نام کی نام صنی است از ادبی بافتح و با بار فارسی و یک
 و خوف یعنی جفت آور و طالب جفت باشتاقی تمام و بمنزله کسب
 خود کنند و جفت است بلکه حفظ ظاهر و ادات و ملاحظ
 بر حاجات خود باشد و قبل این هر سه است این بر و خود دراز
 بالغم بادال و خوف بارکش و جفاکش و معنی بر دوز بار
 این لغت در دوم حفظ است دیده و بین و باید نوشت

نام و شرفی که برین معنی تقدیم را اهل برزخ آورده است شیخ
 محمد لاد این را در برزخ آورده از برزخ این است که میگوید که در
 معنی نوکر و بزرگوار است که برین غم و کاشتن و باطن
 همان باستان و با آنکه این کشته اند و باطن
 باطن تازه بارید و عود و برزخ اول و باطن مع انشاید
 نام کلان فیض و دم و باطن نام سکاکی علی السلام و بر
 نوشته و نبات و بنسبت این یک و سوم و بعد از این نام
 نام عاشقی بند و یزدانی که او را بشیر حافی گویند او نام برزخ
 بر روی و بختی آن که او را غیر تازه روی می نامند باطن قرار داده
 و خوب روی و نام حضرت رسالت علی علیه السلام و باطن
 بیانی دل و بختی و بختی و باطن بیانی و باطن و باطن
 شدن خرم و باطن و سن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن
 نیز سکن بخت و باطن جانب و کنار و باطن و باطن و باطن
 و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن
 که اینند و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن

نفیج سکاقتن و بیدار نفیج یکم و کشته دوم از حد پیرانی است
 کنند با نفیج بوی شکم و قیاسه ایست
 نفیجین کا و معقور شدند نفیج یکم و سیوم سولیا
 است که بوقت جنگ بکشند با کله و
 که در کافه بود و زنی که کباب را میداد باشد
 بعضی باند او خواستی و مادر او نفیج یکم
 و ختم چهارم نام درختی که در آن میوه های آن میوه
 آن از خیمه که در میان بر سر میدهند و نیز شالی که از
 بلاد رسازند مشهور است بالضم جریا کین
 و شبوی که ملوک آن از آن میوز و نظم سازند و نیز
 نام شهر عظیم نزدیک نظام است که هر طوطی در آنجا
 میزید آبادان کرده سلطان میکند
 بالضم دیبا و فارس باغی قیل کا نبی
 نفیج یکم و سیوم لفظی است که در محل قدح استعمال
 اند یعنی بی و بایست با کله یا با رفا سی

نام بادشاه تنگ که سلطان سکندر در میدان شکست

بافتخار نامی سپید و تنگ را گویند

بخانه منقرطه میباشند بافتخ و الفم که

زایش دخیل خوانند بافتخ صاحب خفت خانه او

اتباع داروغه خانه دار و بندار الکسریه با بار فاسی

پنداشتن و نیز تنگ کردن و خود را از رک و پهلوی خوانند

بافتخ نام بند آب است در بند از

بالکسر انشت چهارم که در پهلوی انشت کوچکی است و

بنام جمع آن بافتخ عربی ترش که ماده آن

میباشد و در علم است که خوات در خانه بند است

چکند میر و حبس آن بسته را بقصر انشت میباشند

کرده اند و در وقت بهر میان آن روغن هم اندازند

خوب ترش می شود بافتخ هلاک شدن و فساد

شدن و باطل شدن متاع با الفم نام مرد است

و بنا که بوی کنبه در غایت شده است شامی است

نمایان

شاهی راست است این جزیره ای جان که با کمر آتش اندر
من زدی، و آن زمین بودی بوی بکر و پانی تن زدی
با نعم جانور است بر نوحه دراز کردن و از نامی در کس خود کرد
نیز که بفرود در نقشه مشیت که در ویدایش من نقل است که بعضی
نمودی که در ویدایش بود نام اصحاب حضرت علی است
صاحبان و سلم با نعم و باور او فارسی سپرد و فرود
و نام آن که حق پیشینه با نعم باور و فارسی یعنی در
افزایش نیز در شکم مرغ آبی که بر با تو این جمع که بر بند
با نفع شکم و نه ای است سراسی از این و بعضی نام کردند
و در فارسی بده ماندن از نام و در برج حمل و فرود جو نژاد که
بنامش رنج خوانند و نام تجار است که کوهستان و بنی و نه
نام جزیره و قیل نام شهر است و در زمین و در وستان و در
با نعم و قنطار و زو سیم و ظرفی که با و چیزی منجمد و آن
سه صد و ظل است با نفع و با که فارسی نام با نوحه
ایران زمین و وجه شمشیر وی است که شیرین کور و فرا و فرور

صاحب

گفته بود بهرام بدو شربت شیرین برزده چنانکه از شکم کور زنگ
 درز معده نشت از آن روز باز بهرام کور خوانده می شد
 بوزن ششصد تا هزار گرام است و نیز خط و نصیب و بهره و بهره با
 نفع معنی و مستطاب مع کلک است و نفع معنی و نفع معنی
 مع کاذبه و نفع با بار فارسی سال پیش از این
 و نیز روز پیش از دی که با کلک چاه و نفع معنی
 با رخی باز دارد و شکم رود و نفع معنی و نفع معنی
 و بعد از آن جوینده و نفع معنی و نفع معنی
 که در جلد کور بدو معنی و نفع معنی و نفع معنی
 معنی با کلک و کلک کور با کلک و نفع معنی
 و نفع معنی و نفع معنی و نفع معنی و نفع معنی
 که در شش کرده پیش طبیب و نفع معنی و نفع معنی
 با کلک و با بار فارسی که کار صاحب نمیشی کرده اند
 و آن کرده اند و نفع معنی و نفع معنی و نفع معنی
 کتابت از ردف و نفع معنی و نفع معنی و نفع معنی

و نفع معنی و نفع معنی

طبیب

طبیست نورانی با بار فارسی جنگ و حضرت و نیز همین
آیه مخفی ترکیب و تبدیل کار و مسکن بالفتح و با بار فارسی
و شکلی و حده و حدیثی و نور با کسر و با بار فارسی و لام و نور
بهینه و دار و نور و نور با کسر و با بار فارسی و ترکیب
بیر و نیم و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
بکسر و دار و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
باج و با و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
کمی و در و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
موقوف یعنی آنکه تمام در هر یک ماکس و نور و نور و نور
مجموعه و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
خوانده از و با و نور و نور و نور و نور و نور و نور
و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور

نیز آید نسبت به بافتن و باجم فارسی کنند بافتن و باجم

در زمانی زمان فسخ و با کسر کین آدی و با کسی را می

بسیرون آمدن بافتن و با باجم فارسی را بر در داشتن و

بر در زنده یعنی خالی کن و خالی کنند و در بسته کن و در بسته

کنند بافتن عاقل و بر هر یک در در فارسی و بافتن

دری و بیست در بالا و در میان و در باجم و باجم و باجم

فارسی بر جمعه و باجم آن بافتن و باجم و باجم و باجم

عین که و که بافتن و کاف فارسی و بافتن و باجم

یا نیز فارسی خزان بافتن و قیل باجم و باجم و باجم

فارسی نیز آید بافتن و باجم و باجم و باجم و باجم

بفتن و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم

کم و بیوم آتش و بستن که در پای دامن و باجم و باجم

آستین و و زنده و بودند و باجم و باجم و باجم و باجم

پوشیدنی باشد باجم و باجم و باجم و باجم و باجم

بافتن و باجم فارسی نام و باجم و باجم و باجم و باجم

کنند

کفشه و نیزالتن شکر نیز استند ... بافتن مع انشبه
جامه ز خوش است ... بافتن لباس یعنی بافتن
بافتن جامه و در فارسی بر زیم و سر کوب که از استخ
و نیز بالسم که رسید و کر که گویند و نیز با و ز افارسی
پشت برید و کند و سر حقه ... با و ز افارسی روشن
کند و پستان ... و نام کلی مسیح و اینجا پنج خسته
چند کسی ... بافتن سادین که در تداوی بجا آورده شود
بود و این ... بافتن خوبی است که در
که آن در میان خوب و رزک ... بافتن وقت شکافتن خوب
که آن در میان کالبد وصل کنند و جانوری است و آنک
که بافتن لطیف شود ... با آنکه سبکی و بنید و نرا
نیم و اندوه و قیل میانی شراب ... که برین مع انشبه
بافتن و قیل با علم جوال دوز ... بالسم و و افارسی
درخت به و ز بالسم و با بار افارسی که در آنک و قیل میان لب
باز سنی ... بافتن دور کردن و کوزه قلع کردن و نام مردی

باردار موقوفه این زیرک و عاقل و دیندار و باکسر زبان

فارس و منظر و نوره گشته و دیندار نام مبارک را ایرانی و دیندار

یعنی تو انکروا نکه احتیاجش کسی نبود و باکسر و باکسر

نام شیرین و خوش و دیندار و دیندار و دیندار

نام دیناری است و از چهار رشته بسیار دیندار و دیندار

در استغفار بکوف بارکس زیاد و از دیندار و دیندار

قوت و در ب و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

و نوبت و از دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

بشت و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

با چهارم فارسی معنی دیندار و دیندار و دیندار

یعنی بشت و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

بشت و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

و دیندار و دیندار و دیندار و دیندار

بفتح کیم ضم دوم نام زنی است که حالها سوس بر فوه نشین
بوده و چون بکوس افزوده بوده است که کلب و ایل نام
شخصی آن آشته باده را در سزای خود وین است که در آن گن
موضع او را سکنست یعنی چینه مرغ را که کلب و افراخته و نیز
باستان همان شتر زده پس با کس که خواهر زاده و بکوس است
بجک کلب و آشته و کلب آکنده و ازین سبب میان قبیله
کلب و چهل سال خصوصت و صورت شده و ازین جهت و چون
و اگر در شامی باشد بجزب الفل عرب و بکوس گویند آکنده
بفتح نام کیم در برید و در این کعبی و در نام خیم و کیم است و در
نیز نام باد شامی است بفتح و با فارسی و نازنی و استی و نور
چهار و اندر آینه نامی است که در است و در اسپ به بند و رای و در
و در آن و در شرفی نام است نوعی از بشینه که در شینه
که در و این آن دارند و در بند همین بیت نام و بکوس در وراج
کیم و هو سبب است بفتح و یک میوه است و در آن در
بمن بسیار باشد بفتح و غرار نامی است که آکنده و بکوس

خیار بزرگ که سبب تخم دارنده اش و خوشه انگور که
خورده بود و با باد فاریسی جزا رنگ و بد بختی
یعنی باد پرنی و بیسمان و بکذا در باد و کست و باد
با باد فاریسی بریز و بریزنده و معنی ترکیب بادی باد و بادی اودا
باشد و با باد تازی چیزی که غمام غلطه در زیر
نیزه و نیزه بدانه بکینه گفتند و با باد فاریسی و بکسر سوم
افزونی و از ارش و همان باد بوسه مذکور است
ای استاده باش و بشقیق نرسه بپی و بستی و بقیق
بج و با نفع حصه و نصیب و نکت و نکت و نکت
بشقیق جوهری بغیس رنگ لعل است
یعنی تغییر بکن و بکودن بخش و بفتح بکم و بفتح بکم
بکودار و بفتح بکم و بفتح بکم و بفتح بکم و بفتح بکم
بکودار و بفتح بکم و بفتح بکم و بفتح بکم و بفتح بکم
نام سکی است و قیل نام عورنی است که در شوی ضرب مثل
بود و با نفع و با باد تازی و فاریسی و بکسر و بکسر

بفصلی در نقطه ها و سینه که را اندام از سب باشد
و با نقطه ها که بر کتف دیگر را مضاعف باشد از پیش از چنان شود
بسیار و فصل علی است که را آدمی پیدا شود و در آن
بعضی گویند که چهارم را اندام ششم را بر روی آن
به تخمین با بار و او فارسی است که سینه از پیش باشد
بالفعل و او از دوم فارسی جهان بر و کوشش بر او
و البته در بار و فارسی پیش از و پیش از آن
و پیش از آن و پیش از آن و پیش از آن
و از او فارسی با بار و رسیدن به غایت کردن و پیش از
غیر سینه از پشت و بغایتش و یک سینه یعنی با
خود سینه با الف مع الف در غرضی کشنده و پیش از
دیده و سینه با الف مع الف شد در غرضی کشنده و پیش از
و پیش از آن و در فارسی با بار و رسیدن به غایت کردن و پیش از
کشنده و سینه بر و در فارسی استخوان و ناقص و فرد و با
کون کردن و با الف مع الف شد در غرضی کشنده و پیش از

بکس رو کیا ای که اول از زمین بدر آید و به سرخ
خایه کهنه و باغ اندک و بوض منتهی به سرخ بافتن
بخشیدن و بیرون آمدن آب منتهی به بخشیدن آب
اندک بافتن و التشدید شخصی با یک کس
و در روزگار که به بهترین جاها اندک است
و این منتهی به باغی که بسیار خایه کند و به بافتن
پاره از چیزی بافتن به بافتن و به بافتن
شدن و در شمی به بافتن و شمی گفته اند
با بافتن که این بافتن مسدود نام شکل هم
عمل هم به بافتن غم مرغ یعنی پیچیده و خود آهنگی و
بالک شمشیر و به معنی مرغانی بسیار خایه کن هم آمده است
و به باغی که بسیار پیچیده کند و به بافتن
نام در مانی است که نهایت ندارد و فلک را نیز گویند
با بافتن نام سازی که مار مارا و فرشی می بینند
و بتاریش خود گویند بالک سر عینه طرح و ساز در

یعنی چنانچه زود پخته که بر در سبند نهفت و بالفتح زمین را
چهار در سبند بالفتح تراخی و نیز آنچه کشود و سود نیز زمین
مثلاً به سبزی اورد یا غراده و مسعود و گستره ابدان و فلاح و
افسوس کردن و سبید یا گستره غراده که با یک مشت غراده را در
سبند پخته و یکی را از او باز گیرند و نیز دست کشود یعنی
بغیر محبت و سبند بالفتح زمین تراخی و جمیع فرائض و نیز کعب
و نام و نسبت از او شود و سبید و کعب و کعب و او جمع است و سبند
چهار در سبند و نیز تراخی که سبند است بطور و در غراده
سبند فانی و تراخت است بالفتح عجیب و در سبند
کعبه و کعبه بالفتح نام و سبند یا بان بالفتح نام
حکمی که پیش از قبیل حکمی و هر یک عالم و دین
میگفت و مخلوق بکعبه است بالفتح سنگها و خشتها و خشت
که در دین سبند است و باشند بالفتح میبود و است
دار که او را کس کرده نان هم پیشترند و قبل و اروی بالفتح
روح پیشتر و در غرض نیست و قبل یعنی است از طعام

کمان شدن بوزن اگران بوزن و در شوار ...
کمان شدن بوزن اگران شدن باز چندی ...
آب نی جیوان بر منجی ...
خود را از چشم داند و داند ...
فصل و هنر ...
دفعه اگر کشش بر دو ...
بوی حبه حبه رفتن آب ...
و سکون دوم شرب غسل و در ...
بالفح کشنی و پاک کردن خود را ...
بناختن افراد کردن و کردن ...
دفعه ...
کننده و ...
شهر است که آن ...
شماره کار و ...
هفت ...

بفتح لام و لایمی است و ای و یکسر لام چنانکه از حوب و باز
شاع کاهش میارند و بدان شراب کشند و این بفتح می
شدن و بجز از این است و بالکسر حوال تمام رسیده و

بفتح و لغت مشرقی بالفتح بداد و غوک و غوف

بالفتح و التمدید نشتر و نقل نهاد اسب و بالفتح و لغت

و تیل بالکسر و اینها با آخر زکاک که از و تیل و نقل است

و بقرایش مع قد خمر اند و تیل یا با و غار سی و بالفتح شتر

زدنی و بالفتح و یک آب را گویند و بفتح و لغت و این

و ماه و تیره و دندان و نشتر زدن جام و بالفتح و لغت

و سیوم سینی است که از لاسیرک گویند و بالفتح و لغت

و کافی خدن و بالفتح و سنده و بالفتح و سیدن و بفتح

می آمدن کوک که سمن کوبی بر کمال و بالفتح سید و تیل

تمام بر دوک پسند مانده چنانکه توش گری گویند این لغت

نور سینی است و بالفتح تخت پسند و در را اشیاء المکرر

یعنی تدریجاً و بالفتح یعنی نیوجوان از در و بالفتح

یعنی بجا صل ایست بجا با و فاسی یعنی جاک بجا
 یعنی که از ابر بار در ... یعنی افتاب
 بر نفع هر ... و در کانی و در دانی کذا فی القوله
 یعنی حضرت ابالت علی و علی علیه السلام
 یعنی آن در روز
 از در و شش طاق بند جوان سلاطین و ملک در روز
 ای روی کمر ز نور برق چه می بیند و از این باب
 در نام خیمه است ازین و نام مومنی و ...
 در تحت در از غر و از غرول ...
 در آن کردن سیل بند و در حراج است در آیدن سیل
 یعنی افتاب بضم بک و سوم
 طرفه که از ر میگرداند تا از اردن و سبب بر میگردد
 گردان بعد گردک بضم کفش ...
 و با خاد منقوطه کو در آیدن و جنی یعنی آتش میگردد
 چشم زردان ... بالغم از پ بشته که خردان

بر آن سوار شده تا مسجد اقصی رفته بودند بوقت
مواج و از اینجا بر توحید بن علی علیه السلام تا صدر الزمان

و از اینجا برخیزدم تا کربلا و از اینجا بر فرزند عرش
مالک بن ارمین شاهی با سنگ و یک بکل در حق

بشد بافتح کرد و سایر جماعات مردم

بافتح روشنی کرد از ابر بر روی جسد

بعلم یکم و دوم چهارم اندکی و شکافند

بالفم در خندان و ترس بنده و خود را

کردن زن و برد داشتن ماد و بیشتر دم خود را بر بالا

آبستن نماد و کشته ز بر و زود

بفم روشنی کلام بالفم خوی ای لعاب

و بصف و براقی نوشی از خرم است

کلام بالفم خور و کندن بوعاب و خور و کندن

بالفم و بیا و فارسی زب را گویند و این

لغت ترکیت مالک را بعد ترس یان

[illegible]

تایید آن کنند چه در این بین

بیکرا حلیه به پوشش بکار صفت با نفع نام شریف

بسیار از این نوع کتب که نام با این نام فارسی شده

و دختران بن ادا از در شیر پاکت خوانند بی و در قفسه

بناست تصنیف است که با یاد و جیم و کاف و گیم

در بحر موزون و نیز نامی از این نوع در حصار موزون

هنگامی که به این نوع کتب با ادا موقوف میسر میسر شده

بناست که با نام فارسی به این نوع کتب به یاد و گیم

از کتب که در این نوع کتب در این نوع کتب و قبل با نام فارسی

بناست که نام فارسی به این نوع کتب و نیز به نام فارسی

فارسی نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

در این نوع کتب به این نوع کتب و نیز در این نوع کتب

و بناست که با نام موقوف به نام و نام و نام و نام

میوه سبزه به نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

فغان و فریاد با نام نام موزون و نام و نام و نام

بناست

بنازم و با بار خاکی و شکست بزرگ از کین و کارد
ایستاد کین خواهد بود و شکست تابنده و نماند کار و میرود
و از بدین و کوه سینه به بار خاکی و سینه بزرگ و سینه

[illegible]

۱- کتب و نسخ خطی
 ۲- کتب و نسخ خطی
 ۳- کتب و نسخ خطی

پیشہ ورانہ تعلیم کے شعبہ

بازمانده از سال ۱۳۸۵ و مبلغ یکصد و بیست و یک هزار و سیصد و پنجاه و نه ریال و هشتاد و یک فلس و نه کسره

فارسى معروف و زيب عالم و صانع گنج و نيز دانشمند

بسم الله الرحمن الرحيم

وایضا در اسکول در ایام رک و ان یک دفعه در ایام رک

سید و زین العظم بر کبریا دست ابد (الفتح) نماید.

بفتحین یا بار فاریس و کاف تا زیر نام رود است
و نیز نام سواره که قبایلش سهیل نامند و نیز نام یکی از
طبر و قیل یا بار فاریس بافتح نام مقارن نام دلا
است و قیل نام و در بر که گمشدیش پرستی داشته و در
دیر و شعر و فضل و سبیل و شعر خورشید
بعثت از اینجاست که در میان داشت بود
با کسر و با کاف فاریس و غیره و کسر و کف و نام دلا
است که قیل و یا بار فاریس و کسر و کف و نام دلا
دوم از این که در میان و بافتح و در میان و کسر و کف
یعنی زحل و توال که در آن گفته بود و در میان و کسر و کف
نیم سال که در میان و کسر و کف و در میان و کسر و کف
سیر و کسر و کف و بافتح و نام دلا
بفتحین و با کاف فاریس و کسر و کف و نام دلا
بفتحین و کسر و کف و بافتح و نام دلا
بفتحین و کسر و کف و بافتح و نام دلا

16

[illegible]

و آنچه در دست سخت شود از کسرت که در آن به نیت
 باز و موقوف و یا هر کاف فارسی در آن کاف که صاحب باد
 و کسرتان چهار و کفک شود و یا نهی در آن و بی از نیت و نیت
 و یا و کاف فارسی و بدل موقوف است از نیت
 و یا نام کبی است از کفک زود مانند نیت که در آن
 و در آن نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی
 و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی

و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی
 و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی

و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی

و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی
 و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی
 و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی

و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی
 و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی
 و یا نیت که در آن کفک و یا نیت فارسی

نخستین

باشند که مرد و اسیر و بطل باشند که نام درست و ناجیه
و مشیطان و در اصطلاح سالکان باطل غیر مادی را گویند
ما سویی این عدم بود مقبول ترک باطل بکوی و
حق را این نام و نسبت گرفتند که زبان و اجتناب بود و در
عرب بجای صفت ضرب مثل بود دل و خوشی نفس و حال
و ایی بزرگ و در فارسی صفت که مردم را با او مع راسخ و
بافغ بر بدن و در آردن جزای از جزای آن که در آن
بر در جنت است و نیز نعت با پا فاطمه رضی الله عنها و نیز
با کبریا ریده شده از دنیا و ریده شده از شمول
بالفهم انگشت افزوده و از هر شکسته افغ در جزای و در شکر
و از آنکه تر و قوی و عزیز بالفهم مرد و پسر و بزرگ و کوچک
بکسر بن عفو از شاه بالفهم رفتن و بختی در باغ شصت
از جوان نیست کم عفو کم از انبای میایم تا بخل نهد
بر درم قلب تو سر حق که کردی عفو و قلب و در درم
بالکسر جز را با جزای بدل کردن بالفهم و با کاف فارسی

[illegible]

[illegible]

میزد که خوش پست گویند و باد و زردام بشنید
آن دوال که زردام اسپ بود یعنی عشق مجید
یعنی باز و دم در جمع کنم چشم کشد یعنی زمین را
بافار موقوفه دوال مضموم بیان که در انجام کار نمید
یعنی یک چشم بالا منتظر نیز در در سبزه
بر گویند یعنی با غم و هم معنی غم نه دست اما مسمان موقوفه
استعمال کرده اند و نیز کجا بابا فارسی آن سرخ کمر قیادان
بر سرش بندند تا موقوفه دیگر فرو و آید و قیل کرانه آن کرانه
مواخ موقوفه نام در این است کسی را از بهر مکتب که یکی
با کجی در آن از از زردام چون کسی در آن از از زردام
عظیم بر آید و بعد بهر عجب آواز کشند و خلق را ملاک کنند
بافتخ نام ولایتی است شکسته بافتخ کیا هم بهر که بافتخ
رضی الله عنه و وقت و صبح محل در آن دست در دوز آن کی باشد
نیچ آنکه نشسته از بوی خوشش دارد و از از چایم نیز گویند
بالکسر آواز و قوم و میکو و با سایش و بیای آرام شو

باغ و خانه و کار و غیره همیشه و نیز با کار و خانه و غیره
رای و عقل و نفس و عمل و فری و غیره
بافتن در عصبیت شمر

برام با کنگر و یکباری از کنگر و از جمیع برده است
نام هرودی مستند که با کنگر و در برام کور تمام و در آن و
و سبب او به تنگ شده و اگر از زمان خویش بود یعنی
بافتن و با کار و خانه و غیره

بافتن و با کار و خانه و غیره و در آن کنگر و در آن کنگر
و در آن کنگر و در آن کنگر و در آن کنگر
که در وقت پرستش و در آن کنگر و در آن کنگر

بافتن و با کار و خانه و غیره و در آن کنگر و در آن کنگر
که در آن کنگر و در آن کنگر و در آن کنگر
و در آن کنگر و در آن کنگر و در آن کنگر
و در آن کنگر و در آن کنگر و در آن کنگر
و در آن کنگر و در آن کنگر و در آن کنگر

چو بشن و همایند در عسیر پیرندان چنین گردید و فشرده شد

با کشت سبزه و در سطحی باغ و الت سبزه بسیار ششم

باغ نام شدی که در آن شد کی در

در چشم و بالکس نام و در است بعینه از م خندیدان

ز کب سبزه ششم بالکس طغی باغ و بزم یک و سبزه

و میگذازم بعینه از م خندیدان و نام کو ازان شدان

باغ میباید اکت یعنی میباید بنظر و خندیدان بعینه

چرا میباید که در ازان باغ میباید رنگ خندیدان که اهل باغ یک

بعینه از م خندیدان و یک باغ میباید رنگ و اهل باغ یک

باغ رنگ باغ میباید که در ازان سبزه ازان و ازان

فلاض میباید که باغ میباید که سبزه ازان شده و ازان

سبزه خورده و تحت زده و نام پیرانی باغ میباید

یعنی که از م میباید که باغ میباید که سبزه ازان شده و ازان

دیر نام شده است و در شرق باغ میباید که سبزه ازان شده و ازان

باغ میباید که از م میباید که باغ میباید که سبزه ازان شده و ازان

باغ میباید که از م میباید که باغ میباید که سبزه ازان شده و ازان

یعنی مستبدان بازاری کردن و خراج کردن و غیره را چون و چنان

کردن و جانی که بدخ بانه و کسی در بهار بند و گشتی بنشیند
 بره و در نیز پیش و پس که جان و سر استیمنی یعنی باد که در سوره
 منزه بیدار و بادال موقوف و بادای فارسی یعنی کاری
 کردن و در تخمین گفتن بادال موقوف یعنی جای باد که در سوره
 خون بنشیند و باد یعنی بست و مشهور یعنی بخت باد و غیره
 و قوم و نیز امر است و بازار روزی یعنی شراب خوردن
 موقوف که زبان بند بکین نامند و باد موقوف در روزی
 یعنی خود دست و پا و روزگار و باد فارسی و در موقوف
 موضع موقوف در آب نام و آب کنده و در موقوف در آب
 باد و موقوف نام بملوای نورانی و باد و موقوف
 فارسی سوداگر و باد و بازار کمال بنشیند و بازار فارسی
 موقوف کوتهی که در و حاصل سیم یا می اندازند
 بازار فارسی طایفه اند از ترکان و باد موقوف
 گویند و باد فارسی و بخت و در موقوف و در کردن و
 بر کرده شده و در و در و در و در که آن می است

[illegible]

شکر جایی او در کوه قاف است و کوه او را در کوه قاف
الیز بود و درستم او را در کوه شام گشته بود و از پوست دراز
سخت که در زمین تیغ و نیزه را که خود روایت است که در
آتش می اندوزد و آب غرق شود و نیزه را با شمشیر می کند و در
باغش در هر زمان بزرگ دیگر نمایی اندون و می کند و از
کنند اندون چوبین باک و با قاف فارسی نو عین
ساز و کمره از آن تخت است و نیزه کوبید و مار و نیزه سوار
زود از خور و این از غایت سیر است با هم با و کیم و
شب و نیزه با و سمور را گویند و آن با و است و در کوه
بریان و سوسنة کرد و در راج است و نیزه حصار از اندون
آید در شب و نام در یابی است و نیزه نام است
بر کوه راه در یابی نام است و نیزه و در یابی و در
روم و درم در یابی فارس که چ شده اند و نده ملاقات
مهر موسی علیه السلام و نیزه خضر علیه السلام از یابی
نام و لایق است و باغ که از آن رفتن می

[illegible]

محمیان خوتنه باغچه دوشیدن یکیشیدن از ده

باغچه نام کره است و قیل صحرا است و از راز ریز

کوچک است باغچه نام آنکه است که در پنج بجه و نام

ایرا از باغچه و نیز همان از راز و کسر و عیال

مشبه و کوزه از پوست طلخ خرماء باغچه اوزن کوزه خرماء

اول میوه و حیت خرماء و رازین جمع باغچه و دستک

خوشبو و باغچه که در میان باغچه و نیز

دایره ای که در کنار بقالیش نویسن خوانند

باغچه بوزن کره (م) و نام آنرا ماه سفیدان که در باغ

شراب بوزان شراب باغچه و از او نشند و فواطه و از او نشند

باغچه و نیز باغچه باغچه نام کره است

که فریاد می کشد و نیز آنرا بر در ده شمع و در باغچه

باغچه و نیز باغچه باغچه باغچه باغچه

باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه

باغچه و باغچه باغچه باغچه باغچه

باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه

بسترون

[illegible]

و نیز دید کردن و بزرگوار و غار کس به نصیحت کردن

فد و باقی پس کردن معین تقصیر کردن و با لغ و بار

فارس و مفهوم آن و قید با و فارس و با لغ و بار

مستور و غیره و با و از فارس و وین و مو و

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

دکتر سیدان و سیدان کورد و زنده است و این جنگ
جنگ پیش جنگ از اولان کور شد و در حضور
با هم و با او و با کسی جمله می خوردن و می خورد
موردن با او و با کسی خوردن و می خوردن
بدر و غضب شدن و با او و با کسی

سیدان کورد و سیدان کورد و زنده است و این جنگ
جنگ پیش جنگ از اولان کور شد و در حضور
با هم و با او و با کسی جمله می خوردن و می خورد
موردن با او و با کسی خوردن و می خوردن
بدر و غضب شدن و با او و با کسی
سیدان کورد و سیدان کورد و زنده است و این جنگ
جنگ پیش جنگ از اولان کور شد و در حضور
با هم و با او و با کسی جمله می خوردن و می خورد
موردن با او و با کسی خوردن و می خوردن
بدر و غضب شدن و با او و با کسی
سیدان کورد و سیدان کورد و زنده است و این جنگ
جنگ پیش جنگ از اولان کور شد و در حضور
با هم و با او و با کسی جمله می خوردن و می خورد
موردن با او و با کسی خوردن و می خوردن
بدر و غضب شدن و با او و با کسی
سیدان کورد و سیدان کورد و زنده است و این جنگ
جنگ پیش جنگ از اولان کور شد و در حضور
با هم و با او و با کسی جمله می خوردن و می خورد
موردن با او و با کسی خوردن و می خوردن
بدر و غضب شدن و با او و با کسی

نامند و قن که بار درین جمع کرد و جان جان خوانند

یعنی شریانی که ازین نوع است از آن سر

نموده و بشیر و قیل می آید و می

فاریج و نیم موزن و قیل دارد و تازی و سبته

باهر چهار حرف مفتوح و حیر که میسر است در عین از وی

چند و در تمام عالم همان یک دخت است و عشق است

بافتح نام کیا است که عرب از آن

تقلب است و سوادند و بافتح و با کاف فارسی

سر زبانه و بافتح و الکر سر امون در و بیلی می آید

فارسی و بافتح و الکر سر امون در و بیلی می آید

بافتح و الکر سر امون در و بیلی می آید

بافتح و الکر سر امون در و بیلی می آید

بافتح و الکر سر امون در و بیلی می آید

بافتح و الکر سر امون در و بیلی می آید

بافتح و الکر سر امون در و بیلی می آید

کفت

خوشتر پاشا و قاضی بستان کومند

و با باد بین موقوفه خاست که استراحت از سحاب

ناقم و فدا بود و نیز عیب بالضم و با باد مارک

بخت خود و نزدیک بخت شدن و کردن سودن و

ورده شدن و مغبه بکسیدن نیز آمده است و قیل و قیل

است بالضم با باد فاریک و شبن موقوف و

نیز فاریک است نام مقام نزدیک صبا بود

رومی که زبان زمان بر نمی آید و قیل و غیب که هر کجا

که در خاک است در رمای او پیش باد و در بوی دیگر غایب چون

شب و در آید مانند آتش نماید آوری بخت خود و

قولی چهارست از خواست و نزدیک که بنگار کونا که در باد

رو صبح و یکی دیگر در عهد ملک شش موقوفه بهار از سباهی

آورده بود بالضم زار لم بالضم و او که در بند

که بر کین دروشش بود و نیز در آن و نام در است

نام خواهد رسید بار بالضم در و

با فتح دوم روز از راه و مانند آن افتاب در و در و نیز

نام

نام پادشاه ایران زمین که اردشیر بن پسر نام داشت

دوازدهمین و نهمین پادشاه است و در او ده سال

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

دوازدهمین و دهمین پادشاه است و در او ده سال

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

پادشاهی کرد و در این نهمین سال پسرش اردشیر را که

از اسباب باغی که اگر در جوی

یعنی شراب انگوری و نیز خاکی و بخری خوش

یعنی معطر و عطرانی است

با کسر زاده نام از کوه و از راه رسیده که عاقل

نیز و درخت از اسباب که میگویند از شیشه و کوزه

نیز و در کوزه و از اسباب که در جاده زندان است

با کسر نام که است که در کوزه و کوزه و کوزه

قبل کف نمین میکند با کسر نام که در کوزه

با کسر نام که در کوزه و کوزه و کوزه

با کسر نام که در کوزه و کوزه و کوزه

با کسر نام که در کوزه و کوزه و کوزه

با کسر نام که در کوزه و کوزه و کوزه

با کسر نام که در کوزه و کوزه و کوزه

با کسر نام که در کوزه و کوزه و کوزه

با کسر نام که در کوزه و کوزه و کوزه

و با کسر نام

و صیغه سبک و سبکی و قتل و لفظا امر
کتبه کرد و نامزدین بدو برگشتنند ان بدو و شوا
ایشان درینا و صیغه در این صفت گوید
تجاو و فارسی نام شد است و قتل نام فاعل است یا تاجو
که ریاضت صفت است بدو می آید و قتل بدو از
خود و حسن دخی آوند فلان و نیز است نیز است
که اندازد و در روغن و ایند و است و از او از
در آن که بدان در و و امثال ان بگویند
تجایم فارسی حرام زادن بدو پیدا شدن و با نفع باد
تجایم و بدان و آنرا با نفع یا با فارسی و کشتن
تجایم و بدی در اصل بر تو چیزی را گویند که وجود بدو
تجایم و بدی او وجود چیزی دیگر باشد و یا خط بعضی
تجایم و بدی او وجود عالم بر تو وجود با رعیالی است بدو از
تجایم و بدی او با کاف فارسی کاوی که بدان
وزر است گشت نام بدو ای است

در باره ای که در میان است و رسیده که جان و روحش در

دگر از شکست نیکو تر باشد

و معبودم و بر سر جانم روح و جسمی با هم

در این استوار

بمعنی ارادت

بصفتی از دم باقی می ماند

بالم در میان کردن و در میان

بالم جسم و حیانت کاران

باز آن

بالم در باره ای که در میان است

بمعنی خویشتن را در میان

و معبودم و بار خاسته ای نام و لایستی

زبان به آن منسوب است و بمعنی نیم و نیم

و معنی سختی از یک آید و نیز مرد تو را و دلا زرد

ز رنگ و زوال و در سخت آید

سبحان الله و بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

و قیل لشکر من دینا (فارسی آنرا) است

خیم فارسی یعنی خیمه است که در دینا یا لیس

نام خیم فارسیست یا پیلو که خیمه فارسی را میگویند

در دینا یا لیس و نام او قوت است

در دینا یا لیس است که او را گویند

در دینا یا لیس است که او را گویند

در دینا یا لیس است که او را گویند

در دینا یا لیس است که او را گویند

در دینا یا لیس است که او را گویند

در دینا یا لیس است که او را گویند

شکی بودم در احوال موقوف به دین و احوال

بر آنرا که در دسته باشند و نیز عاقله کنند

آنکه گفتند و چون که در آنجا بود و بستاند و بستاند

و چون که در آنجا بود و بستاند و بستاند

با با و فایده و احوال موقوف به دین و احوال

کلامها را در احوال موقوف به دین و احوال

مردم و نیز چون که در آنجا بود و بستاند

که در آنجا بود و بستاند و بستاند

کاف فارسی و دیگر چیزها

آنکه گفتند و بستاند و بستاند

و بستاند و بستاند و بستاند

و بستاند و بستاند و بستاند

و بستاند و بستاند و بستاند

و بستاند و بستاند و بستاند

و بستاند و بستاند و بستاند

پای و عقب انگشت پینده نیشیم
خود را این جهت که راحت دیگر متولد شود در دست
اعضا مردم و نیز آنچه در بدن کله و خلق مثل غلوه در کله
چون در کله شد بخاک آرد و درم بیرون آید
بزرگ و کوچک را برای رسیدن که نهش خاک کوشت
دختر مدینه کافه زن را بر مادر
باز فارسی از اسب
و نام معروف و معروف در کله
و نام معروف و نام لادن یعنی الهی است جلوانان و مانند
کعبه سید را رخ که رخ و علاب بدان صاف هستند
باز فارسی و قبل باز آری و نام معروف و قبل تصور و
نیمه کعبه که سید و سیاه و کوه پای که در دست
نشیند و عین زینت نشیند بدست و ای رد و از انصاف
و باز در نیز کوشت و تبارش خطاف بخوانند
فارسی خطاف و معروف و نیز نوعی از جلوانان و

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

کند از آن کس که بپسندد در زمین آورده است که از آن کس

در اندوه و اندوه و بلا و محنت و قبل بیاورد بهشت تا از شست

بنی بوندن چاره ^{بخت} بختیست سر نام زنی که میشود عید و

بافتن نام بی محنت ^{بخت} بخت و شری و قبل و این و نیز

بافتن و قبل ایم بیسم ایش ^{بخت} بخت بیسم و شری

رازه و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز

عظایست که باب یا شریست ^{بخت} بخت و در مجلس بختیست

دود از آن ^{بخت} بختیست که میشود ^{بخت} بختیست

دود و این ^{بخت} بختیست ^{بخت} بختیست

بختیست و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز

بافتن زاده ^{بخت} بختیست ^{بخت} بختیست

باکسیست ^{بخت} بختیست ^{بخت} بختیست

بختیست و زنیست ^{بخت} بختیست ^{بخت} بختیست

بختیست ^{بخت} بختیست ^{بخت} بختیست

بختیست ^{بخت} بختیست ^{بخت} بختیست

بختیست ^{بخت} بختیست ^{بخت} بختیست

بختیست ^{بخت} بختیست ^{بخت} بختیست

[illegible]

نقد و نقد بر سرست باغ و باغ و باغ و باغ

در باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ

نقد و نقد بر سرست باغ و باغ و باغ و باغ

باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ

نقد و نقد بر سرست باغ و باغ و باغ و باغ

باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ

نقد و نقد بر سرست باغ و باغ و باغ و باغ

باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ

نقد و نقد بر سرست باغ و باغ و باغ و باغ

باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ

نقد و نقد بر سرست باغ و باغ و باغ و باغ

باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ

نقد و نقد بر سرست باغ و باغ و باغ و باغ

باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ

نقد و نقد بر سرست باغ و باغ و باغ و باغ

باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ

بافتن دای که غیر در دای در دای خفته
بود بافتن آن آتش که پیش از دای بود
و نور دای که پیش از دای نور دای در غیبت
راند بافتن با دای غایت که پیش
نمود از دای شمع زنده و سوخته زنده و زنده
نمود و دای یک زده و دای زنده و دای زنده
در دای زنده و دای زنده و دای زنده
گرفت بافتن دای که پیش از دای بود
چهار دای با دای زنده و دای زنده
و دای زنده و دای زنده و دای زنده
بافتن دای که پیش از دای بود
یک دای زنده و دای زنده و دای زنده
با دای زنده و دای زنده و دای زنده
شکار دای زنده و دای زنده و دای زنده
و دای زنده و دای زنده و دای زنده

است و بیاورد فارسی زبان و پرتیوان کرده است
و با آن آمده و به بیخ کلمه و کسودم و تشدید
شوق عالم و به تشدید را و به با لغت و تشدید
جوان و تشدید شدن و به با لغت و تشدید
و به تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
درخت آورده که از آن باری سگسته نگردد
بالغ و بیاورد فارسی و تشدید و تشدید
و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
بیاورد و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
کشته و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
که تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
بیاورد و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
بیاورد و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
میوه است که خوشه میوه که عزه خوب دارد و نیز میوه

[illegible]

کرده و بنا خون کندیده با لفتح مساخته شد و در
با لظ می کشاده شده و افزونخته شده و کلاه ماه

کرک بگردان با لفتح پوست خام پیر بسته
بکر تین و قبل بفتح ثانی تا در ماه باشد بضم ج و کسر سیم
صد و اوست که خرا و نال با ر یک کرده مثل خندال یکجا

مانند با لفتح و با و و فارسی شود دیده

با لفتح و با و و فارسی مروح و از این پس با لفتح و با و و

عزیز کعب الا فبا کو یکدیگر شب از در و در شش

در از این نمناک و از غریبات خیزد با لفتح و با و و

با و و فارسی بر می آید در از این خیمه دورند و با و و

و نیز جزیر کیم میان بغه و دست کار و و محل کندگی

بید و سندان در از سندان و پنهانی و لفتح

با لفتح و الق شد چشم با لفتح انور و از پشت این

و با لفتح با م شیری و ساسک بید نرم پنهانی دل و نیز

و نیز سر و زرد با لفتح سر و زرد مال که با و و

کند

[illegible]

مجلسه اول

[illegible]

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

بالم زما کاف فارسی انچه در دست

[illegible]

فارس و هم روز از بهشت به در از بهشتی به در

بفتح جانور است که از ناپی بوزن شتر گویند

فعل با و فارس و نیز یعنی زن و شیری و درسی

از بالک کل و قوس است

گوشتی بر سیاه شده کرد از خنک بر بند از لته باشد بز

بازیر بالک میوه است و آن را نیز از بهشت گویند

و او مانند صیقل است و در دراز و دراز است

و جز بهار بودیش شفا یافت بر عسل است گفت

بفتح شیران صحرایی

بجزی بیا به فارس و روضه و نام کلی است

بالک بیا به فارس قبح و کاسه خورد که بدان شراب خورد

و در مطامع سالکان چنانکه گناید از چشم مجوسیت و در

بعضی هر زرد و زرد است و خود است بر از آن بود

شراب معرفتی زنده و نیست و خود است

بیا به فارس نوعی از شراب جواهر گانی طبع وی دم

[illegible]

[illegible]

پایانند و با کسر و با بار فارسی غریب و شهاد
پیوسته هم ازین قیاس است و با حق و با طلی و بی نفع
و بی فایده نیز جام هم نم سوخته که هیچ کار ندارد
همان بار و کورسی در
بدال معروف و با بار و فارسی اسب دهنده و تیر گام
یعنی معجزه مسیح علیه السلام یعنی با
که از جانب من آید چنانچه حضرت فرمود است ای و جوده
نفس الانسانی نمی جانب ایمین معنی آنست بدستی که فریم
لوی رحمان را از طرف من و داد ازین خواجده و پس و فی
و در اصطلاح سناکان با و جماع عبارت از نفس رحمان است
نیز با و بهای بر او است و قبل کتابت از او جدا است
آغاز گشته و اعلی بد و باول چیزی باقی
نموده معروف جام است که عا و مشایخ پوشند
و نیز کلام از کلام و جز آن که کلام باران اکثر
سپاهان پوشند من تا بابت تر نشوند و برای

در خوف خداوند و در استخفافات جمال الدین حسین زید موی
 یک معنی با خدای نوشته است و شولام بدین معنی محرم را بدو
 خدای و بار خدای گفته اند و در بابی و صافی و عبادت و
 اصطلاح متصوفه عبادت است از اعراض و از تعقیبات طبیعی
 شریاتی یعنی تعقیبات آرایین پارسی که در صفات بحث است
 سوجیه خود بینی و هستی باشد سالک هنوز از مقام کفر که گشت
 هم چنان معنی دارد خود پوشیده است و صفت نه توان
 ندارد و با بار تازی و کاف فارسی و در این معنی است
 باری که در بعضی فریاد استی اندازد و قدرت و توانایی
 باری که با بار فارسی بگفتی را گویند یعنی در این معنی است
 و در نزد استعداد تمام باری تازی او میزند و این
 قلم و نام خدا تعالی است و در فارسی باری با بار فارسی چهار
 و ده ای در قفسه است باری وزن قاری و لوار حصان
 باشد و با بار معجزه باز که بدان شکا گشت و معنی لود
 لعب فارسی و نیز معنی باز میزد و باری که است

[illegible]

یعنی آتش را آفتاب و در روز و لعل و با قوت و زور و
با جم فارسی تمام زاده و با نفع خون سرخ و آنچه منسوب
باشد به نزدیکی این آتش یعنی بخت بد و ناخوشی و با نفع
شده که قوی به شرح که با نفعش نقطه خوانند یعنی نو انداخته
شده که اگر گرفته باشند و جامه رفته کرده و با نفع و قتل
یعنی در آبی و هو شکاری با نفع ضد مکی و غنچه مادی
چون و عا بهی مایه که و در عزلی بدی با نفع بدنام بیامی
و در می کشیدن و عا بهی که در استعمال کلام کننده شده
با نفع با بانی با نفع فارسی زبان بردار شود و سخن
رونده و فو کی کند و در زمان با نفع با دالی شوقه کوی
یعنی نفع آتش و آن سرخ است عمل و در و قوی
با نفع بکم و بیوم و با نفع در سبکی و سبکی کاری
و اگر با نفع فارسی خوانی را می نیکو بود و به نفع نیکو
با نفع آنچه بهی جزای با نفع دهند و عرب از آن خوانند
و نیز به نفع و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی

[illegible]

بالکسر نام و یعنی است که برده بکشد
بالضم و بالفتح مقصوره زده است
و با تا زنی اگر یار مقدر بر پیشش پس یعنی تا بری و سختی کشی و چنگ
آید و اگر یار خطا پیشش پس حتی بسکول بر سر او زده شود یعنی مقدر
و غوغا مسطور است بالفتح اخذ در گذشته و مستمر کردن
خرم و لذت تا کردن و باران تحت محفوظ باریدن و یعنی بفتح کیم و کسر
بسیار شد در آن دشته و فاجعه و کزک بالفتح کیم
کار بکار چو لاله بر آن خوب کرد و وقت یافتن بود و
بالفتح چشم داشتند و کز لبت یعنی نزارب که در آن
و میج که در صورت پوشیده بود بالضم بالفتح و بضم حرام
نوعی از میوه است که از طلا در کتب کنند بالفتح تکیم و بضم
طوبی است ز کار او در نسخه علمی چه حلوائی است بالضم
در بیوم عزای و کون و ساغر بالفتح و بالفتح مقصوره
نخست و بدینا می راند بالفتح آری یعنی
او رنگ کمان یعنی هفت روز یک میان

بالکسر با مار فارسی یعنی تصویری که با مار
با واد فارسی یکی است بنایت بر ب که از آن و نشخ بر
بفتح با و کسر نون بران من و بنی بفتح با و با نون
مقصود وزن خانه آوردن و بنی بفتح دوم و سیوم مشد
سکه من قره تعالی بانی لا نقص در یک با بفتح
که بنده در وجه باله است یعنی با بکری یعنی
بالفتح در فقر بر عیال با بفتح و بنشدید با بکسر
کسی است نام حکمی است که ارشاد است و عبود و شفا و نانو
ایضا است و نام پریش بسیار بود و نیز نام دلی که از درگاه
وفاق لغش و و نیز بوعالی غلش شرف بانی پستی است
یا با و و از فارسی نام دیوی است ما ز ندرانی یا با و و
فارسی نام همدی است با بفتح کسره غزرا بصل یعنی
بر آنچه عطر ساند با بفتح معروف و اید و محبت و طهر
خوی و سر دی و بوی بفتح کسره دوم یعنی با بفتح یا با
فارسی لغت آتش کهستان است و دیوی بفتح و نیز بکسر و

الگو که مخصوص در شهر بزرگ میشود با بار فارسی
 هم رتبه و مثلین و نوازی بنی برابر با کسبه نگه میدارند
 نام میوه است که با نام و القبه بداد و درای بسمای
 و خوب شدن است با هر دو تجانس فارسی یعنی اصل
 ولی با کسر نام درختی است که هفت صومع است و در
 که تپ که کوبند کوبند که همچو تپه که بر است و گاهی چون بوی
 با فتح و با بار فارسی که ای و نیز که از کینه و هم بر آید
 با بار و بار فارسی و می بر او کله در
 حاجت که تبارشین نخر خوانند با بار فارسی میور
 در میست یعنی غارت و صلابت و شوشی آید با بار هر دو
 بار هر دو فارسی یعنی عالی مای شش بود با بار فارسی یعنی
 سبقت و شش سالک شش و سی با بار و فتح و با فتح
 و بار فارسی چیست از لعل و نیز نخر از او شود با کسر
 بی سبک با نام با بار فارسی هر کس و با نام و
 بار فارسی و او غرکس با فتح و با بار فارسی سنت قدم و

و این قسم دقت با ای و پس و قصد و نیز کتاب است از

معاقب رفق و نیز و و ف که کان بدای استوار گشته

مستحکم و ساکن یعنی خود را در شما اید و نیز

یعنی خود را در دین بدل دلی آورد چنانچه کرد است و منتبت در

کردید و این لغت خوانداری است و بسیار است و بسیار

و در این مخرج شطرا این است و است از تحت است از بد و

از تحت ناف یعنی در گشته که از ان و است از او و در

و در از ان و ششی است و است از ذات و چنانچه

و است و در است و چنانچه یعنی است و چنانچه

و در از ان و کسب و در چنانچه و نیز یعنی ای استواری کلام و

و در از ان و کسب و در چنانچه و نیز یعنی ای استواری کلام و

و در از ان و کسب و در چنانچه و نیز یعنی ای استواری کلام و

و در از ان و کسب و در چنانچه و نیز یعنی ای استواری کلام و

و در از ان و کسب و در چنانچه و نیز یعنی ای استواری کلام و

و در از ان و کسب و در چنانچه و نیز یعنی ای استواری کلام و

و در از ان و کسب و در چنانچه و نیز یعنی ای استواری کلام و

علیه السلام اند تبارش برای خوار کرد و در اعطای

توبه در نزد کامل و پیر و کل را گویند که توبه هیچ موجود است

خوار و طبع خوار بار قدرت اختیار با اوست و طفل نقل است

مداحب توبه و توبه را در دست است ای قلم

خوارش است ای قلم ای قلم است ای قلم

بسیار توبه کنند و آنچه بدان توبه کنند

و حجت و زور باقی نام دعائیت و در دست و توبه

که نام یکی از اصحاب است باقی نشان دوام که در آن است

نشد و باقی که از این است و توبه و توبه که توبه کنند

توبه و توبه که از این است و توبه و توبه که توبه کنند

کفایت و توبه که از این است و توبه و توبه که توبه کنند

در صورتی که از این است و توبه و توبه که توبه کنند

شدن و توبه که از این است و توبه و توبه که توبه کنند

بسیارند و توبه که از این است و توبه و توبه که توبه کنند

باقی و توبه که از این است و توبه و توبه که توبه کنند

بائع انوار کس کرده ان کسک نفعان

که با است بکسک هرگز در نفع و کسک نفعان

دخت در ان نام موصی بائع نفعان

سوی ماه و اوقات و نفع هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

نفع در هر کس و نفع در هر کس

بر چندی کردن و تحقیق در دیس شدن و خاک آلود شدن
 تراب پاکسروست و بیشتر و بهتر و در فاسی تراب
 بفتح کوه و دیه کند اخف و ذوق و تندر و در زده
 بالفتح نیست و موزن در بدن و در با بیشتر
 و درشت شدن چیزی در چیزی و نهاد آدمی و جوان
 عبادت کردن و راهب شدن یعنی باید نظری شدن
 بالفتح بی درنی و ستادن و سوزن و ستادن و است
 در خفا و نو کردن و چشمش غم گردد و بفتح
 کوه این زن در زاده کردن کسی را و غمش مانند سبک کردن
 چیزی و تیز کردن و سر سینه
 بدان کردن و راست کردن و نزه و گمان با تشنه
 و در چشمش آید هر کردن و بالفتح پاکسروست
 خوش بوی کردن و از یکه یکه کردن
 و نیز معوی شدن و در هم آوردن و در هم
 بفتح و خوش شدن و تیز و درخت
 هزار کردن

و است و کوه و خوش و کردن

و است و کوه و خوش و کردن
 و است و کوه و خوش و کردن
 و است و کوه و خوش و کردن

[illegible]

کافی قارهی موقوف یعنی هر چه در شوالی تمام در دست در
فسلح بود تو به کند و دازد لای و از نو در کرسی
بافتج باز گشتی از گناه و از پیر از لای کردن کرسی
با کسب و کردن و پانزده خلق کردن
نیز مقرر و در گشته و در او کسب
در دین از مالش اعیان و قیزی شراب و در دین
بیاورد و این را تیغ از اسب و این کعبه از کعبه
باشه ایران را گشته و بخت ایران را و گشته ایران
تیزی شراب عقل را دور و دور و در ملک عقل را دور و دور
بواز و از بحر در و درستی و درستی
بجز و بزی از کس خواستگان و بی روان
و سگوان دوم و نیز بخت بکسرا شده و نام شراب است و نیز نام و
است مشکین و سوب بخوبی و بیان و بختین چیزی را
دیده شده و بجای و استن و ثابت و بافتج و
بافتج و بخت و بخت یعنی کینه چشم و بافتج و کور و

مجلس شورای ملی و دولت در این باره اقداماتی را بعمل آورده و در این زمینه همکاری می نمایند.

شدت که چند جناح کنی اگر در محل باشد و در میان در آمدن
در محل است نظرا بر چشم است و آنچه در آمدن است نظرا بر چشم

نیز بر چه از محل تا اسد پنج خانه است و از آمدن تا محل ده خانه است

و اگر چه سیوم و یازدهم نظرا بر نور چشم درستی است و این تسکین

و اگر چه چهارم و نهم نظرا بر چشم و دهم و این تسکین

و در اولی با هفتم نظرا بر چشم و نهم و این تسکین

و از هر دو که اکب در یک برج باشند فراوان مانند شاد

حدیث کردند و گفتن با الفخ را که گفتن

یعنی خبر کردن حدیث گفتن و خبر کردن

ز می کردن زرم کردن با الفخ را که گفتن

و تا کارون از ترس اطلاع داد و در اصل او است و بود

و او را با قلب کرده اند برای نصفت و شد در یک کردن

و باز از شدن از در شدن از جفت و جدا کردن

چک در کردن بر آکنده شدن و شاخ شدن

شدن و بر آکنده کردن و بر آکنده شدن

در آکنده

درنگ کردن یعنی کاهلی کردن و کاهلی کردن

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

درنگ کردن به معنی باطلی و باطلی

شانه

کردن و درازن دادن و وزن را بشود دادن

و خفت کردن و درشت کردن و ... استادن

بر خود چیدن و ... مستم کردن و ... کشیدن

و زیست شدن و گنج شدن و ... آرا میدهند

و ... و غم دارند و ... و کت دگی

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

و ... و ... و ... و ...

آوردن بر کوع و پشت خم کردن چنانچه بر پشت فرو بردن

یا باغ بسیار گشای حیوانات را به آردن

آردن آردن یا گشای آردن - آردن آردن آب

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن آردن

کرم کردن کوسیه کردن و آتش کوفته جزئی را و نیز منجم
اشاره بر سه شده شیمی و با هم گرمی و جمع شمع
یعنی نمک و در شیرین سخن یکدیگر را سبک کردن
یکدیگر کو فتن و عا یک شمع زردان و در
یکدیگر بستن یک کردن و نیز از استخوان پودن
آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک آنرا کرد و
بالقوی حاصل در کردن کردن و از استخوان
در کشتن گردانیدن نام درختی است
هسته از این خلیل بود که او را آذر گوشتی
جزئی پدید کردن بافتن جزئی از شمع
از سبزه بافتن نام کما پیشتر که او را سبزه
بافتن سبک گردانیدن و سبک شدن
بافتن سبزه در و صلی از باب فاعل افغان
و تکلف آرد از سختی کردن از باب فاعل آذر
شدن و نیز کینه تنگ و نیز منفرد از استخوان
در کردن

بدون کردن بهر اسم از اجابت نقل فعلی میفرمودند و از آنجا که
مندان صورت آدمی را به صورت دیگر و نیز تا شیخ شمس الدین
که بعد از بغایت از برائی متذکر میبود و دیگران نیز به شیخ نقلی
میفرمودند و در بر داشت اجابت کرد و در آن مجلس از آنست میفرمودند
که گویید که از باب نقل جفا میبود و نقلی را که در بار

شیخ کمالی نقل میفرمودند که در آن وقت که شیخ کمالی
در آن مجلس میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که
شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

شیخ کمالی نقل میفرمودند و در آن مجلس که از آنجا که

也。

بالفتح بسیار و اگر دینان خیر را در باب اول چشم
داشتن و اگر دینان کلام باکم و سیدم مخرج مخرج

در کلام و محال و زنی و زور و هر زده و هر زده
کلمه نام شهر است که سار است ای جانی یا از اتفاق صلی

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

[illegible]

بکافه می نوشته که در غره و مانند آن بگریزد و اگر درو بازورد کردن
می بندد برای دفع لایق شودید با لکس سبک نیز میان
بالاگردانیدن تا به جمع نمیشد نیش گردانیدن از راه
تفعل خوش آمدن و زده و دست یافتن از راه تفعل
بر کسی چربی خواندن که با بوی شکر در باغش انداخته
و شراب و شراب کردن که اگر از آب کوبیده و شکر و
گردانیدن و در وستان در روان کردن و روان
از آب تفعل را بدین کسی را از آب
نام و لایق است که چیزی که بر آب منسوب است و سنگین است
و سبک و کلید و سبک و سبک جو و سبک موقوف بود و سبک
از زنده تاج ای بادست و تاج و از زنده سبک و تاج و سبک
تاج و تاج و از زنده و تاج که بخزان تاج سبک و چنانچه جسم کوب
باشد یعنی آن تاج از آن دار بود و میز تاج خانه و برای
دو بار رحم الله علی منصف و این معنی تاج و سبک
و فهم منصف این جامع است و الا در فرهنگ دیگر فردوسی شود
نادر

[illegible]

[illegible]

حرف دوم بانی فراموش کردن همچو حیل بد نصیر حیل

دزد کردن از باب تغفل صورت جبر و اشتغال

خوب صورت شستن بیا کردن برای افتادن

کردن از باب تغفل پاک کردن از چین و جور و

شستن و پاک کردن و پاک کردن

تخت خفته کردن در نظیر کرده

بافتن بازی کردن و گزاف زدن و ادب دادن

که داند از باب تغفل دادن و دادن و تمام کردن

عش و مصحف کردن

بگردان آغاز کردن

از باب تغفل از حال گشتن

بگردان کردن و در کردن

از باب تغفل اندیشه کردن و در کردن

تازی

سنگ کفین و آوردن و آوردن

بائع محمد کور است بندگان بائع محمد کور و بائع محمد کور و بائع محمد کور

کون بلکہ یہ رشتہ الیٰ کہ ایدین سے بالفتح تازہ ہوئے

وفاقیہ و ملت اور دیگر تنظیموں کے لئے

هم نزدیک شما رفیق برای دورای: یادنی اصالت: بازم دیکر

دوری شوران در میان

نہایت دل میں غم کیا کہ اگر میرا دور دوری نہ ہو

نویسنده و اصل حق نشر بوده است.

بالفرز الـ موثق جزئين

بنی از کفند و غیره لایح الکوسید و قدری بظرفی که در سیم

بسم الله الرحمن الرحيم

و در آن زمان خاور و نام و تقوید از پیشین و از پسین و از هر دو

زندہ کردن با دفع رطوبت افزون کردن کے لئے

الحمد لله رب العالمين
بمقتضى التماسه ارجسي وادارتي

مانند اولیای مع

از کزین است که خدش بر سر کاره با دفع تو با کوف

[illegible]

کفایت در هر چه زاده دارد بقدرایش عطا در نامست و غیرت است

آفتاب در هیچ سرخان که فارسیان از آتیه با کسب و نیز

بعضی فعلی خوانی و تار یک ام نه است

فارس و بوم موقوف است بر وضو و تشریف

بالفتح آسان کرد بیدن و توفیق دادن و بسیار شدن

شتر و کوسفند با کسر غنچه از کی غنچه داشت

بکسر را قوی رسوخ و خنک و خنک

و او آن و تازنده و زوایه که تاز بستی سفید خوانند و نیز

ناری و کوبیدند اما درست و زبان ترکی است از شی

بالفتح و روی کد که بر سر شدن

آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از کسر آن خود در آن

بعضی و نه و نام شده است

از باب تفعل آسان گرفت و در گذشتن و مجاز سخن گفتن

بالفتح و داد داشتن

از باب تفعل بر سر شدن

بالفتح و نیز سلسلی و ام زاده کی و این موضع

مشتق از خواص زاده در از باب تفعل و افعال و افعال و افعال

که خواص از طرف سایر دیگر کردن با علم و با علم و با علم

یعنی قیاس که نام زبان کردن تخم مرغ در وی مانده و چندان که

میباشد که گفته است و نیز میگویند از آن و در زبان و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

سکه و دست ماژون آفتاب در بیج برهان که در میان کما
شمرند و نوز ماه خوانند بافتن
لقب نهدن بافتن بر سر راجع بکتاب کردید
و برجهایند بافتن بافتن بود بافتن
و او فادش نام درختی است که پوست آن بکوهها چیده و تراش
چو ابرو افتند با او افارسیه چسبند و در غنچه و کشیدن و در محل کینه
و او از آن و اگر از کینه بر سر باز بوسه بدهند و از آن باز بوسه بدهند
فاد بر از برون شاه که زین توران در بخش بود
بافتن چنان چسبند بافتن چسبیده یک چسبند
بافتن یکم و دوم میشد و در کوفه کرشت بافتن
بافتن یک از چوب بافتن از بدین تر که در آن نهاده اند
و تیر بالکس و بایار تازی در فارسی بادی که از در حد
و تیر بالکس و بایار فارسیه ضد کند و معنی شش یا غیر آن
سکه که این اسب تیر بر دو آن آب تیر بر دو است
شش این معنی از قنای تیر بافتن بر کون زنی چنان

کودن و خواهر کردن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن
الانکه نیکو گویند و گوشت پاره لعل که در دست خود می بود
قتل آن در دین بود و شکستن قیام تا کجا که بنمود و از ایشان
او و این که گویند و در قفسه است که بتا زینش عزیز گویند
برون الفیه است در قافیه که میان او و حرف روی حرف
پایند و خوار که دامن است با هم میماند
تلفظ و حکم ای کردن و از بودن با فتح خوانند و خبر
بیم صفت می خوانند آن بجای کسی که ایشان در حکم است و آن
از این است از این فعل است طعام و نه کردن خبر
تلفظ و با فتح بخار سقوط برای زنی که نایده باشد طعام
از این فعل بودن با فتح بخ خوانند
با فتح با هم از این خوانند با فتح در سخن
با فتح سپرد و فارسی کش بفتح نیم و ششم دوم بین
سخت و سکون ثانی هم که بتا زینش خوف که نیکو گویند با هم

[illegible]

[illegible]

1950

و نامش کفک در این باغ شک باخت در برای و ش
 کردن و در زمین بدون مرغ کفک باغ کردن طوطی و بگردم
 کمی شش باغ با یکدیگر در انداختن مردم با دشمنی کس که
 شش باغ و با کاف فاری دانه انکو که میان چشم بود
 شش یعنی در وقت چندی افزون بی سبب جودن تا دگر
 خورد و در سبب است از آنجا جو از باد و افرا کفک فایده
 و غیر آن و در شش و نامش کس بهره یعنی در سبب سادان در مردم
 شدن شش باغ نقش کردن شش باغ و با کاف فاری
 همان تکلیفش نوی علم نامه در میان در صورت غیر از شک و
 شک که از این نکات در صورت کردی و شک نیز نکات است
 از باب فعل و جمله شدن و خالی شدن زمین و
 شش باغ فتنه کردن میان مردم و در مردم انداختن مردم
 بدشمنی و باغ و باد و فاری و نامش کس و نامش کس
 شش باغ و کس کردن و آنچه شش و در قفسه کس و
 انداختن شش و نامش کس و نامش کس باغ استوار کردن و است

[illegible]

عجب کردن بافتن نیک در تعجب شدن زن جان خود را
چشم دیگر چهره دیدن بافتن بهای عشق را تشنگ
از باب فعل بافتن هم دیگر را در محبت داشتن
از باب فعل بافتن بزرگ چربی روزگار بکند را بکند بعفت و افکند
چیزی گرفتن بافتن بار بار را در آن از باب فعل
رشتنی نمودن بافتن و شستن کرد اید بافتن با هم
مست و رت کردن بافتن بر خاک و عرواق و شستن
و در این کوان بر چیزی بافتن صید در آب و شستن
بافتن را بکنش بافتن در جیب و عرواق بافتن خود را
و شستن کردن بافتن و شستن کردن چیزی گرفتن
بوزن فعل از نماز باشد بافتن در ایام صوم
بافتن نیک گرفتن بافتن خورد کردن بافتن بوزن فعل
سنگ را آمو کردن بافتن آمو کردن سنگی بدن بچپ و راست
بکوه رفتن و بچری و آبرود بافتن و بچپه شدن و بچپه شدن
آید بافتن پس کردن و اظهار کردن و بچپه شدن

بفتح و ن بر جادو کردن

بفتح ن یک سواد کردن و خند کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

بفتح ن و ن بر جادو کردن

۴۱

نوزن فعل مضارع بر حواسین کردن
خود را در روی خوشی آوردن یعنی خوش و باله دار کردن
است نوشتن و بی ... بلفح خود را در روی خوشی
آیندن بلفح دیوار کردن و اگر در جگر کردن
نوزن فعل مضارع کردن و به سیرت رفتن
جامه را مضطرب کردن و بافتن و نیک نوشتن
کردن و در کفایت در کار و نیز به نیت و با حق
نوزن فعل مضارع کردن و غضب آوردن
و به سیرت بر آید بلفح بلفح
نوزن فعل مضارع دست یافتن یعنی غالب شدن
بلفح داشتن بلفح شعر گفتن و نیک در دست
چهار پایه قافیه مایه آورده شود و هر کس آن بر سر قافیه
اصولیه شعر که آن مخالف قافیه باشد رفته نشود
چهار پایه بر دو ال زیر آید بلفح
تأزیه نوزن بلفح عین آورده کردن

بروز عمل کردی و با دوست خود در راه رفتی

بافتح را دوست از حد دشمنی کردن بافتح
 بافتح کردن کسی را بفتح روزن نفع
 بافتح کردن از طعم ملک کرد و شود
 بافتح کردن نفع بدار کردن
 بافتح کردن بی روی کردن
 بافتح بکم و هم جدام بافتح بکس کردن و بنوعی
 بافتح نفع تا و با بدوی کردن بافتح کسی را
 بافتح خواندن یعنی بدعت نهاده خواندن بافتح
 بافتح مسپیدی در روی بافتح پیاپی شدن و پیاپی
 بافتح روزن نفع بی روی کردن بافتح از روی
 بافتح در آتش بافتح خفت بریدن لب و گوش بافتح
 بافتح نفع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و نعل
 بافتح بیشتر خراخته شدن و پاره پاره کردن
 بافتح جمع کردن و همان جمع آمدن
 بافتح خوردن اگر خسته داشتن بافتح نفع روزن
 بافتح

و تخفیف نموده پس بوزن تفعیل را کند. شدن و از جوی باران

بدر دست و دیگران با نفع از هم دیگر دفع کردن

بوزن تفعیل نوزده و جو شش در بوشیدن با نفع

اسکندر چشم و غبار بوزن تفعیل بدال منقوشه بسیار

سنگی و بسیار کشتن و جزی و لادست او را کردن و زردی کاش

با نفع بدال منقوشه طر کله ی جزی بکوفت و در دست اشکات

بدرست و دهانه بوزن تفعیل را کند. شدن با نفع

مع التشنج و در میان بوزن تفعیل مسیح سفید و در بوی

بوزن تفعیل با نفع آواز حلقی که در زمین و در لاله و در اسیر و بوی

بوزن تفعیل بقاء شدن چشم و بقاء چشم شدن از جوی

در شاهان و جواهر و غیر آن بتاج یا بکر یا غیر آن و قبل از آن

بخش کردن هر کله با معتدل خود در وزن و روی یکسان باشد

بفتوحین بر شدن خنور یعنی او را در آن مطلع چون کاشه و غیره

شستاب کند با نفع در ما و جمع ترجم باشد بوزن

تفعیل بکر نمودن با نفع نیک و اندک شسته با نفع

خود را در آن جا نهادن بوزن تفعیل جنیدن بفتح
 شوی با فتح گفتن بفتح و الف هم شدن و نه یکستان
 بالغ آب خوردن بفتح و نه یکستان
 بالغ دست گفتن و نه یکستان و نه یکستان
 بسته آمدن و نه یکستان و نه یکستان
 و در سر آوردن بفتح و نه یکستان
 گفتن بفتح و نه یکستان
 آوردن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان
 بوزن تفعیل جنیدن بفتح و نه یکستان

[illegible]

که در آن با بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

بفتح باز داشتند و بفتح باز داشتند

[illegible]

۱. از باب تفعیل در میان چیزی در شدن و میان نمی
 شدن و غیره با افتح میان نمی شدن و غیره از باب تفعیل
 بیکدیگر سوگند خوردن و غیره با افتح میان نمی شدن و غیره از باب تفعیل
 از باب تفعیل میان کردن و بر کردن و غیره با افتح
 کردن این معنی از موضع خود و خوف گشتن کردن تم بینا
 نیز از این که آن معنی با افتح میگویند دادن از باب
 تفعیل بیکدیگر خلاف کردن و غیره با افتح حرق کردن و غیره
 بر فروختن فاسد فعل خواندن و غیره با افتح بیکدیگر
 از باب تفعیل سپیدن شدن از کسی و در استی
 از باب تفعیل ترسیدن و نترسیدن و غیره با افتح
 ترسیدن از باب تفعیل نزد یکدیگر و در و غیره
 رفتن از باب تفعیل بدو استقوط افزون شدن و غیره از باب
 تفعیل پیاپی شدن و پیاپی گشتن و پیاپی شدن
 با افتح از پیاپی شدن و پیاپی گشتن و غیره با افتح
 پی بر سر رسیدن و پیوستن و پیوستن و پیوستن و غیره

سنگ و خشت و دریا کردن باغیخ نوعی از رشتی است
که از دروغ و جفت میزد و خشک کرده راست کشده و هنگام
حاجت حل کرده بزند و پسته را نیز کوبیده باغیخ
برده و زرد کند استغفر الله باغیخ بخار معطر خاک که
در ایندن و کوه نرم گردانیدن است از باب تغفل که در
و خوردن باغیخ خاکی را صاف کردن
بست تغفل مسلم شدن چیزی در هیچ باغیخ چینی
رشتادن در تمام نهاری گردان از باب تغفل
بزرگوار و جستن و بیابانی چیزی را باغیخ
زرد گردانیدن و آن را باغیخ کوبیده و زرد گردان
کشی کردن باغیخ خطه رشتن و صاف
از باب تغفل شروع کردن در کار و سست شدن و صاف
خوردن باغیخ سخت گردانیدن و خوردن
و شروع دادن کسی را در کاری باغیخ از خوردن
زنگ کردن و شروع کردن و خوردن نوعی از خوردن

بافتن یک سوزن در یک بافتن در یک

کردن و در چسبند کردن و از زدن و ضعیف کردن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن

[illegible]

[illegible]

ساعتن تری از باب تعقل تری کردن و یاری کردن
مهر ای کردن با نفع دایم مکتوبین با نفع
استادن و تیر کردن و دایم بختری مکتوبین با نفع
صاف کردن و گردانیدن مژاس و غیره ای و تمام کارها
بالکس تریاک و تریاک دار و بهیست مشهور و قلیل با
و آن بهیست که کند مار خوار و قلیل کف با و دشتی و کمر
شیر یازم خود به مشر و یار کرده میانه با و او را به بد بکار شود
با نفع نفسش کردن و راست کردن و نیک کردن و نفس
با نفع با یکدیگر سر پیش کردن با نفع کس را به
نسبت کردن از باب تعقل با و احسن و در به دور
کردن با نفع ملک و اوردن با نفع بطرف شرق
رفیق و گوشت قدید کردن و دایم تریق مکرر از بعد از وقت
بالع آرزوست که در ایندن با نفع با یکدیگر کردن و سخن کردن
از باب تعقل صده دایم با نفع با و در سخن
در است کوی داشتن اشاق کردن و مواضع حدیث

شدن بافع مزانق که دایندن چیزی با چیزی و در دست
 برهم نهادن در میان ران بر وقت که کوع و پستاندن ابر با ران
 زمین بافع توانا که دایندن و طرف در کردن و زمان بردار
 کردن بافع تین و نیم کنند پیداد که کومت از استخوان بریدن
 بافع دور شدن و شراب با ران یک انگشت و عرف کردن
 از باب تفع عاشق شدن و مشتق خود از باب تفع
 چنگ در زدن و بنفشه در آویختن بافع در آویختن و عاشق
 که دایندن و نیز نام غمی و خطی است در اصطلاح نویسندگان این
 و مانع از او و او مانع از کسی که بگیرند و در فقر بدارند بافع
 زرف و خاک که دایندن و در آویختن در کار بافع
 شده و نیاز زبانی بافع جدا کردن و جدا کننده کردن
 بافع با پیچ بود و بالکسر ریش که بیان فرج بود بافع
 استوار کردن در چیزی بافع با نگه گرفتن موافقت کردن
 بافع با نگه گرفتن از باب تفع استوار شدن
 استوار کردن و موافقت شدن بافع از آمدن
 فصل الف

بسیوم فارسی میگرد
پیر منم داشت در غارتها
تو که نیز گویند
دوم باز او فارسی همان تاجیک نوگورین
رضاست بریز کار از عقل چه عجب که در خیم بزرگ شود
درخت انگور ویند از کسین راست بماند و
چهارم می امان آن می آید رند و بران چیز نامی اردو
چونکه گویند در غریب تاک باشند بد و حق را گویند
بفتح و او خکا و در جوار و تا دل بماند
برکت کنند خدای تعالی از ما به عقل بگفت کردن و
مبارک بودن بفتح آید است و عقل به آنچه آید
و بعضی گفته اند که آید است آید و آن پیغمبر میدارند
بفتح نسیم است برکنایه دریا و قارم و نیز لطیف است
دف که اکثری لان دارند و بران طعام خورند در کوزه
که بنوک نام غزایی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

از باب ثقل چیدن
خفته به اسبان و قیل شارت از قالیست
یعنی مادرشان در روی آن بلکه ساکنان زمین قیل
از دایم دریافت و یکدیگر رسیدن و به دست رسیدن
از درون زمین یعنی برج میزان با نفع یکبار
در این اسم ثقل است با نفع پرند است بهیچ
هم سبزه و نول در از دارد بارش میوه تواند خورد و بدو
نامند با او می خورند میوه میوه میوه است
رفت روکشش خوار و اندک بر دو در کوهها و اوج
با نفع شکران با نفع یکم و سیوم گرم کدم
خوار و قیل باز از فارس با نفع یکبار
بالطرم میخ و قیل با نفع کلاه آهنی و سوز کلاه
و مانند و گذاشتن با الطار طایفه معروف از آدمی
از اگر سبزه در کتب نفی است حلوانی است در آن تخم ریخته
و عطرات تعبیه گشت در آن با نفع آواز گمان

که

[illegible]

و در زفا نگو با نسک ن کجا میایدون و قوم است

بالغم در کجایین کجا میایدون کلا بهما بالفتح صاع دین

بالفتح نام مادرش هر دو نام یاد شد صبر و در است

از باب تعقل خدا پرستیدن

و قالب آید و بر این کوفتند

فارسه میزنند یک نو یک بالفتح و با کاف فارسی

صد فراخ و شکم بند سپه و شتر و ستور و نیزه و قوس است

از ترکستان زمین که ترکان تنگی بدو رخ شوم غنوب اند

با کس و مع الت شد بدین اس و در باب اسیر و

دم بالغم کجند و بالغم با کاف فارسی

بند و او فارسی سوره است که هندش بود

کوفتند بالفتح و با کاف فارسی و قبل بالضم باو

فارسی همان ترک اند و در غیر کیک و در شک اند

از باب تعقل و عواش و در ده در دین

بفتح آن و بر بند و قبل با کاف فارسی

شکل

بعض نامه ها و نشریه های اعلام مع الضم باطل
از باب تفعل سرشته شدن و در و افراختن و
باکی عطا شده است
تشریف نه از باب غیر متصرفی و در و بر
تفعل اندیشه کردن و دیگر تکرار
خسرو جواری و قمارک بهشت
کردن از باب تفعل و در و افراختن و در و
خدا کردن و ترک انداختن
با فاعل و در و افراختن
با فاعل و در و افراختن
از باب تفعل و در و افراختن
کردن و تیار کردن و کینه
با فاعل و در و افراختن
با فاعل و در و افراختن
با فاعل و در و افراختن
با فاعل و در و افراختن

با فاعل و در و افراختن

از باب تفعیل بار برداشتن و بر خود نهادن و سفتی بکسی
قبول کردن چیزی با تفعیل بار برداشتن و سفتی از کسی
در خواستن از باب تفعیل از جان و عین گرفتن
با تفعیل گردانیدن با تفعیل لوح محفوظ و ایجاد غیر الف
با تفعیل خلاص کردن و بجا سفتی و سفتی و سفتی
مسدود کردن و گردانیدن و گردانیدن
تغافل و غفلت و غفلت و غفلت با تفعیل
بدین و خداوند و خداوند و خداوند و خداوند
تغافل و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
و مانند کردن با تفعیل و مانند کردن و مانند کردن
راه خود گذاشتن با تفعیل و گذاشتن و گذاشتن
از باب تفعیل و گذاشتن و گذاشتن و گذاشتن
با تفعیل و گذاشتن و گذاشتن و گذاشتن
آلوده کردن با تفعیل و آلوده کردن و آلوده کردن
تأذیر و قوم است با تفعیل و تأذیر و تأذیر

تغافل

سجده آن را با دفع چوب و زخم کردن طعام بر دهان و غیره
بیشتر آب از خود را برای بول کردن می آید با دفع سبیل و
جفت پوشش قاضی است با دفع بواسطه شدن و روان
شدن و روانی آب و در اصطلاح میشود تسلسل است
ممكن در وجود خود یعنی که نموده است در دیوار استوار
مکنت عطی دیگر که در آن علت علت اولی است و بعد از
این غیر انفرادی است و دفع یکم و یکم و یکم است
با دفع آنسان کردن با دفع روان آب کردن و مثل
از باب تعقل خوب صورت شدن و اگر کسی استوار
با دفع بواسطه در جبهه کرد و کند و کوشش
با دفع گاه فکرات و مملکت و دفع کردن با دفع روان شدن
و اگر کسی که در آن دراز برای دیدن چیزی و دست دراز
کردن آن را از باب تعقل انعام کردن و وقت کردن
با دفع دراز کردن با دفع بزرگ سقوط سبیل کردن و غیره
در سایه بودن کسی که تمام کردن با کاسه جمع نایل است

این برین است که در التاج نوده که برش برین باشد
 بالفتح مع التشدید یعنی بلند و در وراج است نوده و نلال
 و در التاج است نوده که برش برین وراج باشد و زبان زکی نامی که
 زبان اگر حین باشد با نگر صورت تامل جمع شود از باب
 تفعیل مثل زبان که بر مثال چیزی باشد مثل بالفتح صورت کردن
 و صورت چیزی خوردن بالفتح میان دو کار متردد بودن تا
 در افتادن در آن گرام کرده شود از باب تفعیل خوردن بر رنگ
 بالفتح خوردن و نشاندن در رتیب دو شخص و نیز نام کنای است
 و علوم معلوم بالفتح نام او است از تفعیل بخاطر معنی پیدا
 بالفتح ثبات شدن تفعیل بالفتح عادل خواندن و بدل خواندن
 و راست کردن بالفتح بلند زمامت کردن از باب
 تفعیل بیکر شدن بالفتح آب کین دادن چیزی و چیزی بکین
 خوردن از باب تفعیل بکار شدن و نیز خوردن
 خوردن بالفتح بکار کردن و نیز خوردن و نیز خوردن
 از باب تفعیل بکار کردن بالفتح نیازی داشتن کسی در

پوشیدن درین حیل متشکله از آنرا در هر حال

بافتن لاله الی بعد گفتن در این بافتن ترسانیدن

در این بافتن و پوشیدن بزی که افتد بر تنش آتش

و چون بدست گرفته باشند برسم کمال و بر دست یعنی دانه

در این شدن بافتن برسم فاعل تمام در درگاه

تمام اندک را گویند از باب تعذر است خندیدن یعنی در آن

سجده کردن بخداست بافتن ترسانیدن و بافتن تمام کردن

بافتن تمام کردن بافتن بنده را در این عشق کسی را

بنده را در این عشق کسی را بافتن بر سینه خوا باین در این

کردن و مرغ چند آنکه میرد بافتن حاضر شدن دیگر کردن طوطی

بافتن حبس کردن این جزو را بافتن بر بدن سقوط

رنگین و نظیف کردن از باب تعذر است در این

احرام کردن و محرم کردن از باب تعذر است در این

پوشیدن بافتن و بافتن سقوط عفت کردن از باب تعذر

حکومت نمودن از باب تعذر است نمودن و نمودن

بافتن

بافتن

بافتن

[illegible]

[illegible]

مجلس عمومی و محاسبات

بیشتر ناشی از تمام نشیده که هرگز برود تمام نشد تمام بافتح المکسر
شکل گفتن در عهد و نزد و مکرر کند تمام بافتح نام فبده است ابو
تیم نام صحابه انصاری که با فتح بعد برگردید می کردن تمام از باب
تغیر بنابر لغت از بین و سخن نرم گفتن بافتح بنابر لغت بروردن
بسیار یعنی تکرار و عسک و غیر از آنکه تمام از باب تفاعل و غیره
و در یافتن و تمام بافتح سهوزن نقش درست کردن نیز از باب
تغیر گمان بردن و تمام بافتح در غلط انداختن و در فهم انداختن
و تمام بافتح سخت بردن کردن و بعضی در نیز سهوزن گاهی بحث
بزرگ و قات باکد و خانه و کاروان و مرزای و بافتح در غلط
بند و پیچ تمام اند و نام فبده است و در نهنگ تمام نیم
بابا فارسی تند و سخت و با فتح دم بختی است که
بعد بخون کوشش میان روضه کار و رشت میکنند اگر از شور و باد
نزد کنند لطیف بود و طافت او در در نشین و لانم نیز
و اقوال تا بدین هیچ منی تا فن آید و اسحاق تاب از نیز دل
را این است و در این و قات کردن کاروان را در نیز

بالفتح را میباید که از پسین با الفتح فعلی که خود
در معنی کل میان دو خوف در از گذشتن و گاهی با الفتح
موقوف است ترکان را بخاست نمودم و ناداشد
بافتن نام یکی است مغلوب بر رخ خزان و شاه
و در از پسین گویند در تبارش بر سر موقوف است
که یکی است در است شدن و چنانکه دران پوست و خزان
بافتن با کاف موقوف و از کاف شمره از آغاز
از این موقوفه در تبارش بر تبارش گویند با الفتح
بسیار میباید که از پسین یافتند و نیز طبع است
بافتن بر سر تبارش با الفتح بران و خزان
بافتن مانند کردن با الفتح گمان بر یکس برد
در وقت خواندن از باب فعلی خود در از پسین و در
شدن تبارش با فتح زینت داده شده و نیز از است
از پسین فعلی در است چیز شده کردن با الفتح
از پسین آردم و دران از باب فعلی متوجه شدن

بافتح دوامه اند و غیر کم یکم را از کان است و لا اقل کسبه
و دوم تشریح لاخر است از باب تفعل کسب کردن
و تخطیب و هم کشید شدن آذ و رفع آن و شکستن برست
بافتح بخشش کردن آب جسد یکسب و بافتن
بافتن عین احمد که کشید کردن بافتن که در بجان مانده
حرکت نهادن و شوکت در میان شمرده آوردن بافتن
برداشتن بافتن کل اندودان و کل کاسه را در جوار
بافتن و بافتن و در هم نشت شدن و در
و به یکدیگر زبان آوردن بافتن از باب تفعل شستن
از باب تفعل طلب کردن کوزه کوزه شدن از باب
تفعل طلب کردن بافتن کفن کردن بافتن و کل
اعتبار کردن بافتن و در بجا آوردن و پیدا کردن
یکسب تین و با کاف و رسی نام شاهان است و نیز نام ملوک
از باب تفعل زراعتن و بی بسیار و تمام کردن و تمام
بافتن و مانیدن و منجم و از باب کسب کردن از باب تفعل کشیدن
کفن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی خردم آمده است و نیز تو یعنی تا آید چنانچه که میسر شود و در وقت
تاوتر و توی و اوقات اوف این اندیشه بطور حق تعالی است
کسی به استخفاف انداختن و نه باطمینان باشد و با لکسر در وقت
و طاقه با لکسر و یک است خوردن از آنکه خفتن و تازی به
خوابشند و نه در وقت خواب با باد و بوقی
کردن است شبیه به بود تا هر چه آن بر سر میزد دیده شود و در وقت
از کتاب در آن خانه افتد و در این روش و در وقت
بر آن نان بزند و تا و نیز گوشتش را از باب شغل کم
و اجمعی خوردن و در این نوع کج و در شاه و نیز شاه از آن
است و در این نوع کج و در شاه و نیز شاه از آن
یعنی همان نارنجی که در وقت زام قوم شده است
یعنی همان سرای نارک سر و تنه و در وقت زام قوم شده است
هم گوشت در در در یکبار را گوشت و تاز است جمع تاز
یعنی تاز یا نه ای همان که تاز و تاز و تاز و تاز
که از اندوه به یاد آید و تاز و تاز و تاز و تاز
آوردن که از مردم و نیز را آید و وقت برم زدن و نیز بیانی آن

دم ز مردم در اسب و چو آن در نیز بجای میفراری که دست
بافا موقوف جسته از جامه او ایستایست و نیز فرارده و بگریز
و آن شده و طالع شده و گردانیده و بچهره و بکسر فاکه
و زبون و پای و زنه و ... میوه است و تا در شغل و ...
بالام و موقوف غم و از زود و تلوا و ...
تو فعل عبارت حق کردن است از بقی و عطا و ...
از باب فعل اه کردن و ممکن شدن از زود گفتن است
و خواندن و ... قوی آید و نیز رنگ شیر در آن و تا
نور و لا مترادف این اند و تا یک غنچه و عذر و ...
بفتح و او کسر مابد و به شد بخواند و زنی کردن ...
فن عمل اندر نمودن و تا که بالغ لام نام شد است در کسر ...
بالغ و هم مابست و زود که تا زایش طاعت و ...
از رکت شدن و تا ... با چهارم موقوف و هم فارسی گوشت
نرم بخت و تا ... بالغ باطل شده و در یک بوی و ...
تجمل بالغ همان بخت که گوشت یعنی امید که بر روی ...

۱۱

از پیش بپایان بافتح بنا کرد و پس از آن
بناه یعنی باطل و پست را بافتح متباینه که اهل سنه چون
موسسه با بافتار بافتح و فارسی دلیل و دانه که از کوس
نیز که سینه بافتح بار از موقوف و جسم فارسی نوشا
از آسمانی تیر با بافتار بجان بافتح یکم و کسره و هم مع
التشبه غایت چیزی و نیز از بافتح هر کشته که با
بافتح باز کانی کردن بافتح صواب شدن
دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر یک گویه باشند
بافتح از سرده بافتح آشن را کردن و پاک و خالی
و نیز از کردن بافتح الحقه برای نام کان و نیز از
بافتح از بر کردن و کس را خشت کردن و نیز از
از کس نشان دادن بافتح در دو سلام و باو سببی
و نیز از جمع کس بافتح کس و نشاء و نیز از سارت از
آسمان است بافتح بطلان و بافتح بافتح و بافتح
و خالی از دو کس بافتح بافتح اصل سببی و درین سببی

[illegible]

نامند که با بطن مع البشیدید را خور و غیره با و درجه
باطل تر است جمیع آن و در فارسیه حرثات سخنان بهرود و
خرافات و نیز که سطیحت مستلح را کونیند
و با و دم منند و نیز رستی صحت که در شش توان خورده
در عریزه با بطن با و دم منند و باطل و نیز با کسر
و دفع را کینه و خشم با دفع چنین از او ام که غار شش از و
نمی آید با دفع راه بسته بسته و با فارسیه و دفع
با دفع کینه و شش و دفع کسی را
فر و راست کردن بسیار با دفع پاک که در اندام و
در کوفه دادن و در کوفه ستان دادن با دفع و باز و
در اندام کلیدان و قیل علیه و دفع و در و باب و دفع
در آب و در و دفع با کسر از باب و دفع
با این کردن و کم عقیق خواندن و در آب و در و
تغییر با اهل و دفع خواندن کینه و دفع جرم خام و
و مانند سبب و نیز موی شاد کرده بر او از شش و دفع

از غایت شکلی ^{مرد} از باب تعقل معالج طهارت
و دوا یکی نمود و دیگر آن شد که ^{بافتن} بکم زخم
و بختن ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم
نمودن و نامزد داشتن و نام زده را نشکین دادن
بافتن ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم
نامزد کردن و نسبت شیت زدن و بصلاح آوردن
چیزی بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم
و بختن بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم
کردن ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم
بجای خود در آمدن و با فزجای دست دادن ^{بافتن} بکم زخم
بکم و سبوم و کم زخم ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم
و سرش کردن ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم
بافتن ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم
کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشیدن ^{بافتن} بکم زخم
سر و گفتن ^{بافتن} بکم زخم ^{بافتن} بکم زخم

و گرم کرده و چکر و دم گرم گشته و نیز آرزوده و مکرر شده
 با نفع جدا کردن و بر آگشته کرده از اصطلاح
 تفرقه عبارت از آن است که از بواسطه تعلق با امور متعدد
 بر آگشته سازد و بیعت اکثر از هم جدا شده و در هر یک
 بعضی گفته اند که این در وجه بیداری و تفرقه توشه است
 که وجود ذرات و الیاس با ذرات است از آن است
 حسین و در تفرقه و جمع و خوش و میوه است
 یک دل و صد آرزویش یکی است و ادب این تفرقه
 یک دل است تفرقه از فعال غیبت بر بدو جمع است و اگر باو
 حاضرش رسید با نغم بسیار روی که از آنزده پدید آید
 و تبارش کلمه گویند و با نغمه و قبل بعد از تفرقه با نغمه
 در نغمه است و با نغمه و نغمه و دم گرم گشته و نغمه
 جنب از آنها که از آن قبا و نغمه و نغمه و نغمه
 نفس با نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 با نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

از باب تفعیل زبرک در انا کردانیدن و فعلیه کردانیدن
از باب تفعیل حبب نمودن و استعجاب و از خبری که رفتن
بالفتح تنه تنه کنایت است از باب تفعیل سخن گفتن
بفتح بکم و کسر دوم پافیه و زیون تفعیل بالفتح کند کردن
کسب را از سخن گفتن بالوا الکر بسیار گفته اند و آنچه بود
که کز کسب بالفتح و زن یک خوشبوی و عوی یوی
خوش خوش بالفتح و خوش رنای خوش در اتمین است و فحش
و پاکاف و زو فارسی علاف در آنه کنور بالضم نوکل
کردن و در غیر معاد در مکتبه بالضم عاجز و کما یخو و یکس و کذا
و نیز نام بادشاهی که در شتی از و بود بالضم کرکات
و امثال آن بوزن مکرز کوی که از ابریکش کوی
و این تسامع است از حضرت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
در کلام الفات مکه بالکسر مع الفث یدش و اربعی از آن
و بالفتح تناکر کردن بالکسر ز کسب و عین غایت
بالضم حاجت و نیاز بالضم غم و اندوه

بوزن و سوسه علاف کرد و تیغ و قیض بالضم
بفتح بکم و ضم دوم حاجت و در یک بوزن هم نام
بافتح نیک بجا شدن بفتح باخا و موقوف سخن
از باب تفعیل خود را ستون بفتح با با و هم مشدود
و بار غار سیاهی شهرست در ایران زمین از باب تفعیل
شدن بفتح سوار کردن و دلالت بر چیزی کردن که از
غافل نشد از باب تفعیل باز داشتن و خود کردن
میر و زید بفتح صورت و بنا و بار غار سیاهی
بافتح و با هم بوزن دوم و غیر جمیع از باب تفعیل
از بدی و دردی و بیروستان رفتن بفتح پاک و در کردن
از صفات زشت و از ادوی بفتح و با کاف فارسی و
ریشه از رفق کرده مثل تنگهای نوره و بوزن هم و از آنکه
بغیر باشند بفتح نور آتش و نیز نوعی از بزمی
زان باشد بفتح و کعبه و نیز در ادب و بفتح بیابان
و تنوفیه بفتح بکم و سیوم باز است و در نیز مثل

[illegible]

هلاک شدن و این از همه در سازه است و جای هلاک شدن
بالغم دروغ راستی بر کینه دروغ همه بافتح مبارک بازو
و با یک کفتر و بافتح نام شهر است که فریدون در آن بود
و الا در است و بوزن شش نوی در رنگ سینه و جوان و در
بر چری ف در عین این زن و این مرد و این اسم است
بالکسر بونی پاک که مبداری با کسر نرنگ
یعنی چون افتاب در بروج مرطبان می رود از شیر ماه کوسید
بالکسر نیست مگر کوه و تنوع و پستی و در چری و کوسید
بالکسر چنان شدن و کفر گفتن و بیابان و فارسی بیابان
را کوسید که مردم در آن سیران نمایند و از آن بیرون می روند
نیز از آن و نیز آن بیابان و نیز متوجه علیه السلام با دوازده
بی امیر ائیل در هر سطحی بجا هزار مردم بودند و در آن بیابان
سوار چوبوس مانند دوازده بیرون می توانست آمد که از الموابه
بالکسر کرده و قبیله و بیابان و بیابان و بیابان
یعنی طالع ستوی و عرفه کنی و رو کردانی و در نه بی و با باز سی

کردن

نوی بگز

یعنی بکار نبردن با یا بازی و یا بازی با قیامت کنی و در صورت
کشیدن و شستن و دهنش را از پی آمیخته و از آب و نعل نری
و آهسته گوی نمودن و در ملک کردن و این نوعی و نیز معنی
طافه آید چنانکه گویند چندی تا صافه بازی با بازی با لطمه می‌زنند
کردن در کاری که در چنان بازی و بد فرستادن و بد بازیکنان
باقی ماندن با نفع گزین نمودن و با نفع خوار
کران در کاری و با یکدیگر مخالفت نمودن و با نفع مقصود و یکدیگر
از پس یکدیگر و در فارسی بگویند و شکون یا زشت و است موقوف
به موردی است از آنکه از این تعبیر با نفع و ازاله منقوط
سنگ بر او استن و با نفع رفتن و با نفع تقاضا کردن
با نفع میزوری و با نفع فعل مضارع است یعنی می‌گذرد
بی نیاز کند و خبر آن دهد اگر برای غایت باشد و با یکدیگر
و جزایی بی نیاز کند و ~~و~~ اگر برای غایت باشد و با نفع
فارسی ظهور و روشنائی و بازی استخوان کردن و
خود را از اوصاف نفسانی بر سر سختی بختی بر نشت

صفت الیاد تجلی و نشان
آنچه در سر تو آید بی گمان
سرگشت بد کنج افعال و صفات
که نماید بر تو انوار داشت
نور و صفت که سمی است بهم انوار ظهور حق نیست
آسمان در احوال صراطها الهیته اند آن ظهور نفس الهی است
بالفتح جنابت بر کسی نهادن و بهانه جستن
بهم انشایدن بالفتح بیک سر شدن
از چیزی بر بزمین زیر هم زمین
فهمین
دال مکتوبه مشد و برار کردن در کاری و در کج در خواستن
که کج باد معارضه کند در کاری و یا متصرف شدن بجزیره
از باب تعقل زبور بر کردن لبتن و ذکر آسته شدن
نام نوازی است و طی است از باب تعقل خالی شدن
بفحش و بار از مکتوبه مشد و زلفین سوی کشودن و فرو کشودن
بالو مکتوبه نزدیک شد و فرو بسته شد و دلی از باب تعقل
فرو بسته شدن و سخت نزدیک شد و آنچه قرآن مجید آمده است
که دنی فت دلی از باب تعقل در صحاح گوید که در اصل لذل
لذنه

بافتن و خوشی و عیش و شادی
بافتن و تازی و بازی کردن

بافتن دل خوشی بافتن و خوشی و عیش و شادی
ابو و غم و تازی و بازی کردن بافتن و تازی و بازی کردن
بافتن مع التشدید بازی کردن بافتن و تازی و بازی کردن
خونده کرد و شش مانند دو کس خاری چون تیر چیده و در اندام
فاصله نشستن بافتن عشق و آرزو نمودن و عاشق
شدن بافتن مع التشدید بگردانیدن و تابش
تأثیر شد بافتن مع التشدید بگردانیدن و تابش
بافتن بافتن و بالون کشور شد و گردانیدن و تابش
بافتن بافتن و گردانیدن و دور شدن بافتن
التشدید از دور کردن و افزونی حسنی
بافتن مع التشدید بوقت شام خوردن بافتن
التشدید بافتن شد و خود را بجام و غیره پوشیدن و
جام و از این جهت و قور توی فلان لغتها حاکم خلاصه
بافتن مع التشدید بر اندیدن و نیازی کردن
بافتن بافتن و از خریدن و از چیزهای حسنی و سگینو
شدن

و فاش شد

شدن آنج بفتح جوا نمودی و زیدون شادان بالفتح تعاقبا
کردن یعنی طلب کردن بفتح بفتحین مع التشدید و زیدون
اکنون با نون و پیرا کردن و مدت تمام شدن بفتح و بالفتح
مغشوره بهینه کاری و کرس بفتح زیدون و افعی طاعت و طاعت
ایم بر بارتس از کرس که با دارا زیدان کرده او را اما ملک بود و
بشلا سازد بفتح بفتحین بفتحین بفتحین و نام حضرت
جبار الله علیه و سلم بفتح جبار الله علیه و سلم بفتح
جنت و جبار کردن بفتح بفتحین مع التشدید و زیدون
کردن و بفتح بفتحین مع التشدید بفتحین شدن و بفتح
و بفتحین و بفتحین بفتحین بفتحین بفتحین بفتحین
و بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین
شدن بفتح بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین
بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین
بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین
بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین

دوستان شریف با بفتح در اسکناف و نسا که در ن بکره بام
 سینه کرده با بفتح با و فارسی تازی تماشا کنند و نوزیدی
 تماشا و سینه آید با بفتح با و بکر که در نسا کنند بفتح بفتح
 مع التماس بدو فتح و کار گذارده شدن بفتح بفتح بفتح
 آرزو کردن در دفع گفتن و زان و کتاب خواندن با بفتح بفتح
 یاد کردن چیزی با بفتح با و بکر که در نسا کنند با بفتح بفتح
 دیگر الا و از دادن و نام در نسا کنند با بفتح بفتح
 کردن و فراموشی نمودن با بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح
 و در برابر بکر افتادن با بفتح و بکر که در نسا کنند با بفتح بفتح
 بکر شدن و نهایت بدو و خبر رسیدن بفتح با کاف فارسی
 موقوف بفرقی و محسوس و بخیل بفتح با کاف فارسی موقوف
 یعنی شک و شک و حسینه در این که میان دو کوه بود و نیز گنبد از
 درست و قالب دوم دنیا آید و با بفتح بفتح بفتح بفتح
 و با بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح
 بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

و چنانچه در مورد انکار و اشتباه از چهره بر روی توپ و تفنگ و غیره
مشهود و تمام ستادون و تمام برداشتن و غیره معجزات و معجزات
حکومت و انان و غیره که و قیام نمودن و بر شمع و در سینه و غیره
و با نوع بزم و تفنگ و غیره که و با بدید و انان و غیره
با کسب و غیره و غیره که و غیره و غیره و غیره

تاریخ: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

[illegible][illegible]

تایید نام کی ہے کہ اگر اس کا حساب الٹا کر کوئی دیکھ کر سمجھ

بفتح لام و دال

بسیاری . . . مانع از بی برائی

بایستم غزلی از صفات تو تمام کرد و زنی است و آن است

جسٹریٹ آف دی ویل ہفت

بالتعميم في كل شيء
بالتعميم في كل شيء

١٠٠

با نفیخ دندانها پیش و در انداز سر بالا و کارهای طبعند
 با نفیخ و انقباض شش قوی و سخت برگزیده و خوب است با نفیخ بکم
 نفیخ دوم و این در دینی نام دارد با نفیخ که سینه مده در انداز
 با نفیخ و در رفته و در فتنه در شش مده در شش
 و نیز ستاره و شش که با نفیخ که با باران و باران شود
 با نفیخ سخن چینی کردن با نفیخ سر زدن کردن و
 بیه که در کوه سینه و دمی باشد یعنی برگزیده و در کوه سینه
 باشد با نفیخ و بسکون العین و در آن که در آن است و نفیخ
 و در دمی با نفیخ و باه و زبانه نیز که در ششها باشد
 با نفیخ و بسکون عین دیگری که در کوه در موضع سایه باشد و در کوه
 آب خشک و سرد و در دمی است و در سایه که آب خشک و در
 از آمدن آب نیز که سینه با نفیخ و در دمی کردن و در دمی
 جمع شش با نفیخ تا و نفیخ غاف بیه خود که بان آتش را در دمی
 با نفیخ و در دمی شش آتش و بر ششها غاف با نفیخ
 کردن که در دمی و در دمی و در دمی و در دمی

در دندان افتاده باشد در بعضی بین حرکت آن با غشوی
و طاعت و غسل نام و در دست که بقایت زبان
بردار بوده است از آب یا صندل مع التشنه بدست
جامه یا با التفیح جامه یا با التفیح جامه یا با التفیح جامه
یا با التفیح مع التشنه بدست و در آب بکوب
قرار دار مسدود نموده و بخور
بخور از آن بخور قرار دار و گرام در دست بخور
یا با التفیح بدست دل و ثابت زن و بختی از حب
یا با التفیح مرد و قفل و بنابر
یا با التفیح جمع شود با کسر استوار و از خوار است
یا با التفیح نام و در دست موضع جمع یک و در دست
کنده یا با التفیح تسارکان غیره از آن که در دست
بست در اند و بعضی گفته اند که یک از دست و دست در اند
و جمله بر کوبه چهار روز و نه که شکم ششم است بسیار و بخت
استاره را کوبه چنانچه مانتاب و عطار و زهره

و انقباض و در پنج و شش و هفت و هشت و نهم و ده
سیم و سه کنند و قبل از خواب و در تمام
بنت و بالفتح سه یک مان بگردان و بیوم نوم شدن و سه نام
کردن نیز سه و بالضم سه یک و قبل از نام و خط سه است از
نفس قسم که خواهر یا قوت اخراج کرده بود و آسمان آن در
رباعی آمد که در خط خوش می نویسد و بالعماد
خوب و در بخش می نویسد خدا و مطلق و در بیان
اقاع و ثلث و شش و نویسد و در خزان و یقین
از این استخراج کرده اند و شش و شش و شش و شش و شش
بالفتح با یک کردن که سه است
بالفتح مع التثنيه بدو در زانو و روان شوند و در کلاهها
بالفتح غفر و بخشن روح و آب و بخشن و در روان شدن
آب و بخشن افق نما و سکون لام و شش بار باندان
و کنند دل گردانیدن در ف و و بیوج بختین جمع که و بختین
وام شدن و رفتن و خش شدن دل و بالضم و فریاد و

[illegible]

گفتن ... بافتح که است در یک بار که ... بافتح نام
 چوب است نهایت بزرگ و نیز بسیار کوه ... بافتح دندان
 درونش کاند و دندان شکسته و مثل کردن و بریدن رفتن
 کاه کس را ... بافتح و سکون فاجع در دام و جوان و نقر
 بافتح و بار دوم ... بافتح و جمع و ... بافتح و جمع
 و کوه ... بافتح و جمع و ... بافتح و جمع
 و مال بسیار را هم گویند ... بافتح کاه و نام برج است
 از راجع آسمان که صورت کاه دارد چون اقبال در
 برج ثور آید آن ماده در بند چشمه گویند و نام شخص را
 گویند که است در یک بار که ... بافتح و جمع
 و او جمع شاد است ... بافتح و جمع و ... بافتح و جمع
 و بنحیثین ... بافتح و جمع و ... بافتح و جمع
 و جمع و بافتح و گویند و او جمع ... بافتح و جمع
 کوشه دندان ... بافتح و جمع و ... بافتح و جمع
 بافتح و جمع و ... بافتح و جمع و ... بافتح و جمع

بافتن آستین را کردن و ز کام گرفتن کس را
بافتن مع تشدید می کردن را نیز بافتن سرگشتن و جمع این
هم سرگشتن و جمع هم سرگشتن است و اینها را با هم
بوی نیز راست کردن و کنند و بافتن بافتن و راست
کردن و نیزه بفتن است راست شده شدن و راست شدن و نیزه
راست شده شدن بافتن نام میدهد است و سرگشته نیز و هر چیزی که
تیزی دارد بطعم دیگر و نازدند بافتن سرگشته را بافتن
ترش می گویند و بافتن را در این و نام اسپیدی است
بافتن بافتن را در این شدن است و غیر آن بافتن بوی
خوشه انگور و غیره و خوب و خوشه انگور که دنیا را و غیره
میگویند است و بعضی گویند شرف دنیا را است انگور که خوشه
خوشه متصل می باشد و تعدادی جمع آن
دنیا درست و ثواب جمع بافتن نام میدهد است و بافتن بافتن
نقول جمع ثلث بافتن و جمع این نام شش است بافتن بافتن
دنیاها را زاید است بافتن را از امید و فریب و زور

فی

از خلاف قضیه بشنید و یک پیر که گفته اند سحر و جادو
 به این معنی است که هر دو تا طعام در یک کاسه مانده باشند و به نیت
 افتادن دندان پیش و در دهان زدن چنانکه در آن وقت
 به نیت اول و سحر کردن دوم که بعد از آن به نیت هر دو تا شده کردن
 با نیت نام که با اینست که اگر از او سحر سپید گویند به نیت اول و اگر
 به نیت دوم سحر مانده و قیل که سحر است به نیت دوم و اگر
 به نیت اول و نیت دوم سحر مانده نام با نیت باشد با نیت زدن
 که با نیت است با نیت آنکه حدیثی است که میگوید
 به نیت نام که با نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 کردن که بتواند کردن و به نیت کار کردن به نیت به نیت به نیت
 به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 که می تواند کرد به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 از دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

گذرگاه نشسته. بالعمرو باه شیون بالکسیر و سکون
 غین منقوط الگسیر تاکه در سایه کوه بر سر آب لبر سر دشت
 باشد عمارت بغتختین آدمی بر سر بزم نیم و فتح درم و غبت
 کبوتران و مرغان و غیب آن و کلمه بزم یکم و سکون دوم راه
 راست و شاه راه و کلمه بغتختین نام کوه بر سر دشت
 باشد با فتح دشت و یکسازان از بالعمرو دشت کین
 بغتختین بهار از بغتختین دشت یک چیز و دقت و بهار و بهار
 در آن با کسیر دو نام با هم جمع نموده میسازد در آن که در دشت
 باشد دشت است باشد بالکسیر خوشدشت بالعمرو دشت
 کسیر بهر در دشت و فضیلت است با کسیر دشت
 خاستن کرد و بهار و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
 است بهار و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
 شبان در راه برافرازد برای نشاندن کوه در دشت و دشت
 که قوم عیسای علیه السلام بر خدای است و با پیرم زن خدای
 است و بهر کسیر و کسیر است و نیز کسیر است از سوم طلاق و سوم

[illegible]

دوم و کسر چهارم هشت است. باقی چیزی از شراب و غیر آن
 بلکه شراب و زو زو بوان از چیزی و شنبه تا دو کسر دوازده
 یار مفتوح زمین باشد در راه میرا ملا و در آن پیشین از بفتح
 یکم کسر دوم که غل کوسپند یعنی جای کوسپند که بفتح
 درو نام جانی و مکانی است. دوم کسر دوم کوسپند و باز
 در بفتح پستان و در دوزن بفتحین و بفتحین
 خاک نمناک بفتح یکم کسر دوم باشد یا بسیار مال
 بلکه یکسره تا از تاهای و نود و نه و زنی که دو کسر از بفتح
 سنج و سبید که تباریش اصح خوانند. بفتح بفتح
 و بفتح مهران بحساب اجبد
 سه باشد بفتح یکم و غم سیوم نام شریست بفتح عظیم
 بسجده مغرب در مقابل جابلقا که هزار درواز دارد بر در
 هزار با سیجان بفتح یکم و غم سیوم نام شد است درخت
 بزرگی بسجده مشرق در مقابل که از بسوی صحرا آبادانی است

[illegible]

بالفتح باداشت یکی و بدی اما فارسیان فوق کرده اند در یکی

کو می نه و در بدی سسزا و نیز با نیاز که در امین و غالب شدن

جاء بالفتح میسم کردن و ظلم و جور و بدی و جف بالضم و المکیده و

که از او و در سبیل بزرگ و قولش فاما از بد فید بهیجا و معنی باطلا

کرده اند بالفتح و طین در جای پر صفت رفیق و از و طغر برین

و به کسه نرم و زرد و در و جلوه و نمودن و در سس با و در و

در اصطلاح مقصود و جلالات مقدسه و الذرته فی داره

و استخرا ظهور در است لذاته فی تعذبات

درشت و سخت بالضم هم نشینان

چیزی و جها بالفتح و تشدید هم فارسی آنچه سه گوشه شکلی

از زر و نقره و مس و امثال آن را جماعت آدمیان و گویند

بی شاخ و به با کسه و بیکم و بیوم و چهارم فارسی

سه گوشه شکلی از زر و نقره و مس و امثال آن به هم دراز

اندازند و بتا و شش صلیب خوانند در کز الفوار

بدین نوع کرده است شش سیر که یک بیوم است

شدن در بروری افتادن با او بالکسر وادی فراخ در زمین

فراخ و طرف که در و دیک نهند و جبار بالکسر شد چه با بالضم

جیم و او فارسی جبار است بشین و نیز نوعی از پرشش کوتاه گویند

چو کبان پوینند و از آگشته ها جز با بالفتح نام بر جی است از بر فتح

فلک که چکنی از برج مادی خوانند و او بصورت آدمی است

چو کبان کفایت در آن برج آید آن ماه در در نهان است و گویند گویند

بسیار و نام نیز کز کز و بالضم و بشکل نام و قبل از او فای

بسیار و بالضم و او را فای و سی و نام به او را که رسم او را کشند

بسیار و بالفتح و زی که در کفایت چیزی به بند چشمی که در کفایت چیزی

بسیار و بالکسر و چه که در و دیک نهند و غلافی دیگر

بسیار و بالضم و چه که در و دیک نهند و غلافی دیگر

بسیار و بالضم و چه که در و دیک نهند و غلافی دیگر

بسیار و بالضم و چه که در و دیک نهند و غلافی دیگر

بسیار و بالضم و چه که در و دیک نهند و غلافی دیگر

ش خهار و دخت خرماتا از او شود چه ^ب با لضم جاد و با فتح رید

و خادم کردن کسی از غالب شدن بر کسی بحسن و نقص و غیر آن

با فتح کشیدن و ربودن و جدا کردن بچه از مادر ^ب با لفتح و لکس

ایشان و اندر مزاج ^ب با لضم آن است بگو مبارکه ^ب با فتح

گر کین شدن کار ^ب با لفتح مقدار زمین معلوم معروف و غیره

معین از غله ارتفاعات یعنی بهایش زمین و وزن علم

با لضم فارسی یعنی روز و خرسند ^ب با لکس جمع چه

لغج بردن و زکش ^ب با لفتح و در سر انگشت ^ب با لفتح و لکس

کشیده ^ب با لفتح جاد و در ^ب با لفتح کشیدن و در ^ب با لفتح

بفتحین جلب گویند داشته برده را از جای بجای بردن و از ^ب با لفتح

و بانگ بردن اسب را بوقت دواریان تازر کردن و در فارسی

جلب از ناخشنده را گویند ^ب با لکس سخت پر

با لضم با چهارم و پنجم فارسی بد اچنه گوشت جانور بریان کنند و

قبیل بنج با هر دو ضم فارسی نیز آمده است ^ب با لفتح درگاه و

و کرد و در کنار و گوشت و بالکسر سیاه کرد کردن و سر عار و

و گفته اند که بهشتین مرد بخت و مرد خوش و دوزخیان هم
سکون نون بملو و نام قید و نیز یعنی باز و صاحب هم در
آمد است و به الفتح باقی با که از طرف دست راست
و چو در عقب از پی و نیز طرف راست کوید و از این فاعله در رشت
عوض است و در هند یکس و فاعله و در زان العات و مع از دست
چپ و به الفتح طرف دست راست که روی منبر باشد و با که
که از طرف راست است با صغیر و زبان از او صغیر
و به الفتح با صغیر و ادن کسی او با صغیر و به الفتح
پیر این که استی که زبان پوشند و در اوج است چو است
و زبان یعنی سید و زبان و به الفتح از این بیوشند
دان معروف است و به الفتح که پیر این و الله اعلم با
نام کافی است که او و بیوشند
با که است و صغیر و فال که و فال کوی و معتود
غیر خدای هر بزرگی و غفلت و کبر که ادان و نیز عالم با
سید و در اصطلاح آن چهره است و در دست و کوی که

که حقیقت محسوس و عقلی بر تیره صفات دارد چنانچه بنا بر
 سیوم و باجم فارسی و قبل با سیوم مفهوم آنکو بر مال و بعضی با
 شین ترشت خوانده اند و سیوم با الفتح مع التشدید و را
 معمله المقصوده آنرا در پرستم بودن در آن و جز آن
 با الفتح تلاطری یافت و نیز نهجده و حمیده و با الفتح طلبه و حبش
 با الفتح و باجم فارسی یک در گرفته و جالاک و در و در
 بنفخین شب ابیک و چشود کند یعنی جادو کننده و روی کرد
 آواره و آستر می نهند و قبل با قبل فارسی با الفتح
 فارسی خم که در عمارت با بود یعنی عمارت چهار سوخته میشود و
 آن سکنست می شود و در زیر کس شهر می نهند
 شتر آن بنفخین جویری فرومایه که بود نام که اندکی
 سرخی زند اگر بقیج آن شراب خورد مسخه ندارد اگر بار بار
 در قیج انگلی ایس تاثیر دهد و اگر در زیر پائین نهند سنس خوابها
 نیکو بیند چنانچه باجم و کاف فارسی و لام موقوف
 چری مالیده و قبل و او نیز فارسی با الفتح کاف است که با

[illegible]

[illegible]

نارسیه اهرام خندان و فاعل آن و باجم تازی و متشبهه
پنداشت خفتن و انداختن بزل و غیر آن شرح بالغت و باجم تازی
یعنی جفتن و گذاردنش زیاده و نیز گویند باجم تازی بالغت و باجم
تازی سیاه فلک و آنچه بر او روغن میزنند و شبگرد و خزان میکنند
و جزای از بلبل و زبان به آن رسند و چند چرخ گویند و در
کمان حکمت که از آلات چهارگانه است و نیز چرخ بران انگشت
بالغت و باجم تازی فقر و فقر کردن نیز میگویند و باجم
بالغت یعنی سبلی که میبرد و باجم بالغت و باجم تازی سبلی
زین و بر کردن سبلی وادی را و باجم تازی وادی را و
بر آب و باجم تازی سوار یا پاده که تبارش فوج و
و خروج بالغت بریدن سبلی زمین را و باجم تازی
آنکه چشمش همچو آن بر روی رود و موی زبانش ریخته باشند
و باجم تازی و باجم تازی و باجم تازی و باجم تازی
یعنی سبزه زار و آسمان و باجم تازی و باجم تازی و باجم تازی
اصحاب علیهم السلام و باجم تازی و باجم تازی و باجم تازی

برشته و شجود شده و در آنجا یعنی زمین رقیل بر کشته شد
بدین که برگ آفتاب از نظر مردم می پویند و بعضی شعاع
آفتاب که می بیند و قیل عبارتست از آنکه در آفتاب
نهار سجده کرد و با نهار سی و پنج سال و هشتاد و دو سال
کو شونده و آن روزی طعام نکنده و با نهار یک سال
نهار نکرده و نام یکی از فرزندان او بالفغ نام است
و نام یکی از فرزندان او در ویش و خراج و نام یکی
از فرزندان او نام دروغی است از اهل اریسل هم گویند
که آن قوم است و جدا جمع جدوند لغتیه هر دو هم زمین و هوار
نامند و ملک که نشی و آن و شجر حقیقت که گفته و بالفغ نام
بود و مادر نو آنرا و بالفغ نام گویند و بالفغ نو و برید
و روی زمین و زمین که با آب است و بالفغ نام و
نام که هست و بالفغ پوست برگ دور کرده و بالفغ
و باجم و با بار فارسه خیزد کرده و فرقه رفت و کرده
و بالفغ پوست و اگر آن و ملک از پوست باز کرد آن را را شید

و بلع را خوردن و جامه کنند و سوره و بختیاری با جوی
 و آنکه را خوردن از خوردن بلع خوش که در و کپا باشد و صبح
 که در و کپا باشد بلع و باجم فارسی بلع و جاز
 و زود که سبب نکوشت بر کرده و باجم فارسی بلع است
 بلع و بلع تمام و شاخ خشک درخت نماد و خیز که ملک
 برست او باز کرده شده و خیزم و باجم فارسی بلع
 بختیاری و خون و زعفران و برجه رنگ کنند و شک و
 بسید شدن خون و زعفران و بلع و جوی و جوی
 بری و پیچیده و درم و نام موضع است و جوی
 بلع و باجم و قیل باجم فارسی بلع و جوی
 و کنگه حصا و بلع و باجم فارسی سرکه و شک و
 میان سر و کاف با هر دو کاف فارسی احوار که سبب نکو
 شتاب بر کرده که در و ننداز و کنگه کو سبب نکو
 و جاز پیش و کنگه افغانیک و قیل و زنده و لاغ و این
 از میان این منفیل است باجم فارسی بلع و جوی

و سبزان و کوسپند با پش و با چید و با غم شتر بخور
جلاده بافتح جمع باغین زمین سخت و دوست
کشی و باشد و جلد بفتح یکم و سکون دوم تا از این درون و بر
زمین افکندن و دوست کند و نیز جلاک بالکسر دوست
و جلد جمع آن و در عرف کتابی که بحکم پیچیده باشد
بافتح یکم بی است پیچیده بافتح سخت و درشت و شوار
نام میوه می است و درون در اندر اراغ بافتح می
گویند که مانند برف بر زمین که در و باران بار و باران
روشنی دهند و چینی که در انوشو گاه باشد و نیز هر چه جان دارد
با فتح باغین است باغین است درون و دوست و جلد
جمع و در نام می دوم جمع تا از است و جلد زمین جای باشد
سخت و جلد یکم و سکون دوم تا از این و جلاک بالکسر جمع
با فتح باغین نام با است که حکیم می باشد و دو چون
نکین ذکر و اسب یا در اصف و طبر و امثال آن باشد و در
مهر سلمان و چون ذکر صد و آینه در آب حیره امثال این باشد

توضیح: این کتاب در دسترس نیست

طعام کردن و بالسمیعت

باکم نام ایست که در مکره و غیره در حکم دین

ایشان لغت العربیه و غیره آورده اند نام این

که در اکویننده نام در خرد و غیره بالا حکم و اولی که از

بسیار قوی است که اجتناب از تفرق و پراکنده شود

باکم کردن اشیاء و جمع با هم که در این و غیره

بفتح یکم و کسبه دوم شد و بگوید حکم و بیاد جمع

بفتح کشیدن مغلوب بودن

باکم و لغت ملا و افزون و ریزه و خورده و جزئی

بفتح بدیدن و شکستن

چون شمس و تر بخندگی

باکم بمان و باز بگرداند و استخوان نکند و نام کسی

باکم تازی زبان ترکی خیزه را گویند و باکم فارسی

و در محروف و در اکویننده

و زنده داده شده که این کلمات را باکم فارسی

چهارم چو با کرد رسیدند به پیشگاه ملک بافتح نام
فادایی بسیارترت کشید جهان ^{سید} نام قاضی دارالین ^{داد}
آفت ^{است} مستم کشید و در کی سینه از غضب و با از ز سگی و را
بر حق پاشخ یوز راه ضلالت و کراهت قوی علی الله قصد السبیل
نهاد چو با ^{است} بافتح و التفت دید بزرگ و بگر کشید و غضب زد
کشید و درخت و را از واسط بلند و نام نهاد ایست کشید ^{است}
و چو با بالغ ریخته شدند خون و خون هزاره که رخا کیسه بران ^{است}
زاید و نیز در شنبه ^{است} بافتح دست بلند گوید و چو با
که بر راجت بلند ^{است} بافتح سگسته را در استی و مرست
خاطر کی کردن ^{است} نام کو سینه از ان و ^{است}
از ز برید که د عالم بر آمده با قصد ^{است} از قاع دارد که ^{است}
و بی است عکس رنگان کوه بر آفتاب ^{است} و عکس آفتاب بر ^{است}
منعکس شود آسمان سبز نماید و اگر نه چرخ تعاقبت ^{است}
آینه از آکو قاف نیز گویند ^{است} بافتح سگسته و ^{است}
در دست شدن سگسته ^{است} بگریز مع التفت بدست
بر کشد

شکر کنند و چنانچه بخواهند یکبار در وقت چشم درازان

و چون با هم بود رخ جانور و مقام او باشد بفتح و اخ زدن

دو مرتبه و چون بفتح یکم و سکون دوم تخرانین بوی گفت

بلکه دور است بفتح نشان کردن که در کمالی تر

بیشتر و بیشتر و در کمال در بدن پیدا شود و نام بهر است

و قیل نام در است بفتح جم و سکون و اولی نام یکبار است

بفتح مز و در مقامی که اگر داده و توار که در هر

اولی است و اصل از چیزی و در ششده چنانچه در هر

تفت و خوشی است که کند لایزال و در دوی دیگر که اصل

آن عدد و وجه و است این عدد را اصل عدد بود و آن عدد

بیشتر است از عدد و در اصل این عدد و در در و در

چهار اصل شود آن دو و در و است از ششده و در و در

و آن چهار است این دو عدد و در و ابوابی و در

بفتح و التفت و بوی شکر کنند و شکر بسیار و اکثر

مخفف خرمای و بزمای سفالین و نیز سیمان

بافتن باجم فارسی فلک یکم که زوایا است و نیز گره نازکی
 بافتن باجم فارسی فلک یکم که زوایا است و نیز گره نازکی
 انسان کامل است و بر بافتن بینا کوه و بسو و بافتن باجم
 در فارسی زمین است و بر بافتن مع الشمس و کشتن و بافتن کردن
 کله از و خانت کردن و بر بافتن آسی که کشند باید و نیز چاه و در
 نیز به چاه عمیق و بر بافتن دریا که از آب شیرکت و باجم نام
 شکاری و زار بافتن مع الشمس و شیر و کشتن
 بافتن چیزی را در دریا و بر باجم چیزی که چه و بند بعد که ختن
 ماند و بعضی بافتن جسم کو سید و قبل باجم دوم فارسی
 بافتن و الکسریل و بر بافتن شیر و بزرگ که بکل را هم گویند
 کدو و کو سید و بر بافتن هم و ضم دوم شیر کشتن
 بافتن و الکسریل و بر بافتن شیر و بزرگ که بکل را گویند و بر بافتن
 بافتن و الکسریل و بر بافتن شیر و بزرگ که بکل را گویند و بر بافتن
 شدن و کشتن بیک با و بر میان باشد و در خانه چار و ای که بخور
 گاه خود را کنند و تر حاسب و باید و حشر باجم و سکون

[illegible]

[illegible]

دار استادی و شیخ محمد خورشید بنی قریب منقول است
 و نام و نام خانوادگی و نام پدر و نام مادر و نام
 نامند و اینها در سن گذشته

همان چند ریختن بر آب است خوردن مثل شربت
 با نفع و با جرم و با کافور و فانی که همان چهار کاره جامع نام است
 چند ریختن یک و یک سره در آب و خوردن و شستن

خداوند
یا کس که در عالم دلالت بر وضع است
از دین و محبت کنی کردن و محبت پندار و نسیان کنی در دین

فارسه و در از موقوف برنده است خوب غیر در

خواه و اگر از یک یک و تدریج کویست
از آن و از راه کردن و نیز کنی از خط طبع هم که بر لب

پیارے محمد و پیارے خورشید مالا مال راگوں میں
مسیح و ملک جہاں کہ ہم ہے اس کی دُعا و توبہ راگوں میں

بالفتح كوه رود از نه قسم و نیز از پنج عصب بدو قائم

بود و با نغم و با او فارسی ایجا که هر جویندگار گشت
با کز حیرت و نور و برق و قیصر و زکات جویش که در آن جویا
خود جمع شوند و چنانچه یغیر کا زار با کفار الله کارا گشت
یغیر محاربه کردن با نفس اماره و نه با دشت دارنده
جهان و جهان را بدارنده و نه با نغم (سکندر) را و او از بلند
کردن و نه با نغم در روز کورستان و جمع با نغم سکندر
و بهیبت نغم یکم و کرد دوم شخصی غلبه او از سبک و نه با نغم
با کس و با جمیع فارس و سبک و در هر روز و در هر روز
راشیده و نقش کرده و جمیع و بلند و نه با نغم کوتاه
بالا و نه با نغم جمیع و یک را و موقوف یعنی ملی آمده
و نیز کوکن است بهیبت حق و نه با نغم مع التشنه و نه با نغم
و آهنگ و گرمی دل که از غضب و از تشنگی مشرب و نه با نغم
نرم سخت و نه با نغم است نشود و نه با نغم در کوه و نه با نغم
شد و غصه در دل ماند و غصه و اندوه که در دل ماند و نه با نغم
و نه با نغم که در کوه ماند و نه با نغم فارس و نه با نغم موقوف

[illegible]

در بار باغ نم بار سجد میجو با کسر بر بدن بار درخت
خورا و خواص آن بر بدن بشم درودن گشت باغ
والله شد بدو شد بر یک سیر یکم و میوم از از یک است
بر بدن کردن گوشت است باغ و شکم و شکم
از حرما بشم باجم فارس و با بار فارس رفع و رفع
که از دوری است چشم و دوی می از از ناگه او را
را در حدیث است باجم فارس می افتاد
باغ و شکم و غیره و باجم فارس جانور نیست بل کران
خوب گوشت و باجم فارس باجم فارس از از ناگه او را
در آب را مثال آن را آن یکسره می افتاد دوم کی است
در سبوم سار است باجم فارس باجم فارس
سطح و تیر و ناگه باجم فارس باجم فارس
نخچه و سیر شکم باجم فارس باجم فارس
این کس در تیر و ناگه باجم فارس باجم فارس
اونده باجم فارس باجم فارس باجم فارس

[illegible]

شیرین زبان که مردم آفریننده چندی با یکم و دوم و چهارم
فارس بنده نوی چیت و جو کننده احوال و اضرار و
نشد و بگویند هیچ بهر نام حکیم است که در دست
ستاره بخت و مزده در کاه و خوشی بهر با یکسر
با کس و به دل و کاران زبان بهر با کس نام مغیری علم
السلام بهر با جم فارس غیر غرض تجدید و شکر
با جم فارس بهر ملک گوشت بهر با نفع و الکس نواز
نرم و آهسته آواز کردن و بوی آتش و بویان نوعی از گی
زر که بهر کردن بهر و شتر بند و آزار اقبال و دار و کوه
در حسن با نفع و اندیشه بهر با جم فارس بهر خرم است که بدان
الکود بالقد بهر با نفع و اندیشه بهر نام و رست و آن
ایسره مره شبانه است و در شرح و کس است که حساس نام خ
و حال است بهر با نفع دیدن ملک و شکر آن و جوی
لنویک بهر مردم و جموس با نفع ریاده انیم شد
نفع جم بگویند نام زمیز داشت و بلند و جزیر غایت و غلم

و شیر و زرد که با سیر و شنبلیله و بکر نام آنکه دایم در خانه نشیند

بغیر از این بختن نشستن و نشینندگان با نفع

هم نشین با نفع نرسدن روغن در همه و آب

با کسر خربزه که در هر یک از اینها در هر یک از اینها

از چوب‌های با نفع هر چوب در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

کردن در هر یک از اینها

دل از ترس با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

با نفع در هر یک از اینها

بالفتح بعض ارب و نشانه مورس و خوردن و جوشن بفتح
جم فارسی و فتح را مورس و در جوشن بفتح جم
و تک زشت و بر جوشن بفتح کفتن و بکشتن و زدن
بعض و با گردن مجاهد جوشن الفم که جوشن طر و باجم
کاف و بار فارسی و با و او موقوف نام کل است
بفتح زشت و بفتح م و الت شدید که الحش جوشن
با و ی است بفتح تازی و در فارسی مجز است و دبر و شخ
استعمال کرده اند جوشن بفتح تراشیدن مورس و بکشت
آن دو کشیدن و آوردن جوشن بفتح سالی که کشیدن که به
نیاید جوشن بفتح تراشیدن که در در کجاء نباشند
با کسر و باجم و کاف فارسی نام مبارز نورانی که بتاز و در
سپار و به و به دست بسته که کشند و جوشن رکا
دار و مر آخور جوشن بفتح جوشن و بفتح در تازی
بعض ارب و جوشن دیک و نوریدن و بکشتن و زدن
و در بار و باجم فارسی و بار او موقوف سند و خست

در این شهر و غیره عشاء راجع و جهات اربع است
بمنفعه لشکر و خوشی جمع و الله اعلم بقضایه
چونکه باطن مع التثبوت و کما که باطن
کنج که از شکاسته شده و چون
در یک و نیز یک و چون با نیک و در کوه
شدن و از آنکه و حکم است و چون
کلامی که به روزگار است و باطن که در کوه
و اند و چاک و بر خورنده و کما که باطن
و نیز که بر دهن باطن چهره شدن و کما که باطن
در میان و بعد از آنکه باز و چاک باطن
که از شکاسته شده و افتاده و کما که باطن
و الله اعلم بقضایه و کما که باطن
یک و دوم و نیز و شدن و شکر شدن از تمام
نام مرد است و کما که باطن
او شکر آمده و کما که باطن شکر شدن و در کوه

برور شدن و بزرگ شدن چشم ^{چشم} بالفتح و ^{بشد}

شخص ستره و نه الحمد شیآن اهل النار کل خط مستقیم

نیز نگاه داشتن نگاه کردن ^{بگو} بالکسر بد خلق

بالفتح باز داشتن و ستره و حفظ بالفتح جمع و کسر

بد خلق ^{بگو} بالکسر آنکه بسیار موی بر تن او باشد

بالفتح مع التشدید و ستره و ستره رفتار و بی

الحد سب اهل النار کل خطی حواظ ^{بگو} بالفتح بکسر

رفتن ^{بگو} بالفتح جمع و کسر ^{بگو} بالفتح بدال غیر مستقیم

برنده پنی بالکسر و کوشش ^{بگو} بالفتح چونی که در زیر زردا

مسیر ^{بگو} بالفتح مردم بی سیاه و خشک و در تاج آسیای

و صراح جالغ زنی که آراسته پیش مردمان آید و زنی ^{بگو}

زبان ^{بگو} بالفتح خواهم آورنده و ماده خسری که در اول ^{بگو}

باشد ^{بگو} بالکسر یکصد و صاع ^{بگو} بالکسر جمع ^{بگو} بالفتح

جمع و سکون دال غیر منقوطه بریدن لب و پنی و کوشش ^{بگو}

و دست کردن مال دهند کردن و جمع بفتح دال بدو ^{بگو}

نفع

نفع

بفتح جیم و سکون ذال مستور ابی علف داشتن و نه
جیس کردن و بفتح ذال او شده درگاه و خند
که چاه ساله و پادشاه باشد و پادشاه که پادشاه
نهاده و گویند کیسار که پادشاه باشد و باشد
یکتای و تخت و تخت و پادشاه و بفتح جیم و سکون
را و جز خوردن آب و شراب و بفتح جیم و سکون
رفع مسافت کردن و بریدن وادی و جزیره و است بماند
و دریا که از رود و رود و شاخ شود و جفت و جفت و شکاف
کردن خیز و بفتح را و سکون بی سیم و بفتح جیم و سکون
جفت و جفت و جفت و جفت و جفت و جفت و جفت
شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک
چنانکه دندان دیده شود و کم حیا شد و شک و شک و شک
بافتن و سکون لام چاه و کردن چاه و زدن و زدن و زدن
بودن زن به جایی و شک و شک و شک و شک و شک و شک
مع التمهید جمع چیزی و جمع نموده مردم در آنجا

vi.

شماره

بهر آنکه در این طاعت سوره یحیی و کادوکی سوره یحیی
 که بر نده زمین میخورد از آن بدرگاه در در تازی است
 زباید و کز است که اینون جاف بته رید و خشک
 و کس عام یحیی او ما با سوره یحیی که یحیی نام میبرد
 که وزیر که سوره یحیی بود و جاب نام از مصفاست و کت
 که یحیی یحیی قبر و کدو و نوجوان شراب و بنای کدو در بنای
 که خورد و یحیی کشکی کشند با نام صفت شد و کدو جزا
 بود و روی که هر طعام در بنای جراف با کس سوره یحیی نام
 که یحیی است و چنانکه با نام و وف و یحیی مکانی از آن است
 باشد و کدو کرده یعنی آب کند فارسی با نام که نه است و کدو
 شتر و کدو با کس که کدو اف کفین کردن و با نام کدو
 با نام آب کفین که کدو کدو کدو است و با نام کدو
 انداختن و افکندن بر زمین کردن کسی را که کدو
 شدن با نام و افکندن کدو و کدو و کدو
 لعل و کدو کدو کدو کدو کدو کدو کدو

چو بخت با نفع کجا به خاک جانست با نفع پست کردن کل
 به چل خوار رفتن و پریدن و ازین بر کردن و بالکسر خم نمی و
 در چو میان می می خورد و می کند و سحره و بی پاک و منفی و بی
 جمع و نفع با نفع کونا و مستی و نفعین میل کردن
 با نفع نفع از راهی با نفع شکم از نفع و زمین
 درشت و نام و نفعین با نفع یکم و نفع دوم و نفع
 را بوی گرفته و ششها و دکان و او جمع چند است و نفع
 عالم و عابد و حاکم و نفعین و نفع فانی و
 حکیم و نفعین با نفع با نفع فارسی و با نفع موقوف و نفع
 از نفع مخصوص و نفع با نفع فارسی و نفع و نفع
 نفعین و نفع کانه و نفع و نفع و نفع با نفع
 نام و نفع بر راه کینه و نفع با نفع و نفع فارسی
 جو سبب آید از خم و نفع حون چایی و نفع نام و نفع
 با نفع با نفع فارسی و نفع و نفع و نفع و نفع با نفع
 و نفع فارسی و نفع آید که بر آن جزوات زنند و نفع

کلاما بالفتح و با هم فارسیه جنان لغزش آتش زده دین
 برده لغت ترک اند و با لغت کرده لغت کلاما
 و جولا به لغت یافتند و با لغت کلاما به لغت
 القاب نام بر صغیر است و در شام و در روز اول
 که با کسر و نشدند لام و با لغت کلاما و در
 در وقت کشودن و بستن جاق با لغت و با هم فارسی
 که از صغیر به و در لغت ترک است و با لغت کلاما
 جناب صغیر و خود را و در صغیر و در لغت کلاما
 عایشه و با لغت خرد و با لغت کلاما و با لغت کلاما
 و در فارسیه است و در لغت کلاما و در لغت کلاما
 شد و حوالی و جولا به لغت کلاما و با لغت کلاما
 و با لغت کلاما و با لغت کلاما و با لغت کلاما
 سوار یا پادشاه که با لغت کلاما و با لغت کلاما
 و با لغت کلاما و با لغت کلاما و با لغت کلاما
 و با لغت کلاما و با لغت کلاما و با لغت کلاما

[illegible]

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

چنانکه باجم فارسی که بگردان اسبان چندین
چنانکه باجم فارسی که بگردان اسبان چندین
طریق بود پیش از باجم فارسی و فارسی کفشی
بافتن بمند باجم فارسی پیش دستی و زنی
دلفروزی و جنبانی باجم فارسی متغیر مرغ
بافتن باجم فارسی و کاف دست مردم و چنانکه
و نوعی از امیر و غارت و شدت و نیز یعنی اعتصاب
بافتن باجم فارسی و قبل از باجم فارسی
موقوف آنکه سه در دست و از کس نقد نکام نشین
بافتن باجم فارسی نانی است که در مرغ پرنده
یعنی ابلق باجم فارسی گوشت کرمان
فارسی یعنی جو مقدار و چنانچه چون و خور و
بافتن و قبل باجم کوزه با نزل که بازار شین
بافتن باجم فارسی بوم و باجم فارسی شکرت
بافتن باجم فارسی یعنی چرخ و وجه لطافت

وڪافو

[illegible]

[illegible]

بالغه چون در سینه است جدا دل جمع
 مایه ای که از پوست تا به پشه
 دال می شود شد و دل دست دمی کردن و بدل بکسر و
 سکون دوم حج دهند و حش و بدل غنغ یکم و سکون
 دوم گوشت از گوشت که جدا شود با لکه رنگ حج
 و دانه شراب و نفقین سلک و جودل شد
 کشته در سینه است با هم و دانه فارسی
 با هم در سینه است با لکه و وقت بر بدن در
 خست و سینه در سینه شدن و دوش و غیره و جدا
 و جدا شد و بدل با نفق بر بدن و به هم سطر شد
 بالغه بسیار محکم و بزرگ و صحن روان و فیج
 به خشک و بزرگ و بدل با نفق به هم با هم فارسی
 یعنی از خشم بگوشه که استین و بسم اغول شد و با لکه
 دست مال و یک و دانه و در کنز الفات است که جهان کو
 که بان رنگ و از مرانش بر دانه تا دست شود و

هم که مستخرج دوم گوای و که طایف و غیره در یک کمره
که در یک حبس و جیل هم یکم و سکون دوم بای نزد حضرت
و بعد و جیل مستخرج یکم و سکون دوم و صفاتی خواستار
همه را در آن کلام بالغ باجم فارسی را اندک
هم باجم فارسی و جی از پوشش که نمک است
هم باجم ششم بسیار و آنچه او را سیل برده باشد
هم باجم آب آورد و سیر پوشش دیگر
هم باجم یک تن باجم فارسی و کاف نام و لایق است و کرد
که نام شد است از گشتان زمین منسوب به خود و یان و یان
که یک چکل است و باجم بالغ است و یک شدن و بزرگ کردن
و نیز حد جمال بدانکه صفات حق تبارک و تعالی است در جمال و جلال
و آنچه در دو لطیف و رفیع باشد از اجمال کوسیده و آنچه در
فرد و جبر باشد از اجمال کوسیده و نیز صفات حقیقت باطن
در اجمال نامند و صفات ظاهرا جمال و در اجمال و صفات
جلال احتیاج حق است از بصایر و البصار و غیره تواند

حقیقت

و در جمیع جلال است
بغمتین جلال و طمع گردان معنی پروردگار
از شریک بشود دیگر
با فتح بزرگ و نام خدا ابعالی تعالی
با نعم با نام منتهی جمیع سبب و من و غیر رده جا کی
خوبی و خوشی من و ضد جلال و در اصطلاح منصف و جمال تعلی
حق است بر حق برای حق و جمال مطلق را جلای است و از
مقامی جمال است و جمال و جلال اختیار است تا بعد بغمتین است که

142-1-10

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

4

2

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

در حیم باطنی و سنگ را گرم کند کردن چشم باطنی
عده سه نام میانی است از ابرو تا عین چشم باطنی و زرد رنگ
و مستویان زبانی و زبانی سنگ باطنی و بریان و صاف
کردن حرف را در طرف باطنی و زرد رنگ
تن و باطنی جمع چشم است که یکسری از وی در آن باطنی
باطنی زرد رنگ و زرد رنگ باطنی و باطنی و باطنی
نموده چشم باطنی و باطنی و باطنی و باطنی
نظر چشم باطنی و باطنی و باطنی و باطنی
و کراوی کردن و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی
کشد چشم باطنی و باطنی و باطنی و باطنی
زخم آید و در زخم که زخم آید باطنی و باطنی
و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی
سکونی می شود و از اجاک که زخم را می چشم درد آمده و باطنی
از آن دارو است و در اصطلاح سالکان چشم باطنی و باطنی
حق تراعیان را و در اصطلاح سالکان را آن چشم و باطنی

شماره 42

سید شریف میرزا سید محمد و صفات ازین کرد که حاجت
 است میرزا سید محمد و دوستان که شیخ عالی در شش سره فرموده
 که چشم حار است و در عمارت اولی است و در اصطلاح
 و عارضات چشم را نشد حوی گفته اند از آنجه که چون عاشق صادق
 از او در فعل نماید و قرب محبوب بچوید از کمالی می نایزی و سبیل
 عاشق چهار را بکتاب بالذات اب در اب الارباب در مقام منع بزرگ
 و میرزا سید محمد و میرزا هارون امانت و میرزا لوازم چشم است
 یعنی آن سیاهی که در شکاف چشم می باشد و قبل از سیاهی
 که در فضای چشم است چشم هم و سکون چشم و چین بزرگ است
 بفتحین طبع داشتن و آرزو کردن بافتح بریدن
 و کینه از استخوان تمام گرفتن و بفتحین کار و زور می آید و در
 که آن شکست و کباب قد بد است نگینند بفتحین فیه
 باکم بر شدن کبل غری و آنچه بر سر کبل بالا آید و از
 بر شدن کبل و جام بافتح آسود شدن اسب و غیر آن و از آنجه
 و از آن است و زکی غری کردن و جامع باکم کردن آید و زکی

چشم است و در این
 و در این
 و در این

پیدا شود و بسیار که در آن در کسری بماند و در جمیع مضمون
و عبارتی که گفتیم تا کنونی از ادب و سبک و نظم و کمال و کمال
اگر با تمام و تکلیف و تفتیش و باقی ایشان آن مذکور بود و منتظر بمانند
مراد باشند و اگر معنی آنست و حسد و امثال آن اقتضا می نماید
در آن بود و اگر چه در این است و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
معنی بود و در آن است و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
معنی مراد دارند و جمیع باقی و امتیاز بسیار است که در آن بود و در آن بود
که در آن است و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
فراموشی و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
زمان و قمار دیگر دارد و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
هم رسیده و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
چهل کار آید و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
موقوف و غفار از این است و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست
و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست

از روضه انس است که در کتب حدیثی و معلوم علوم در عالم است
 از این ششگانه است که باجم فارسی سرود شده در آن
 بخود و این که باجم فارسی سرود شده در این سرود است که
 چهارم است که باجم فارسی سرود شده در این سرود است که
 پنجم است که باجم فارسی سرود شده در این سرود است که
 ششم است که باجم فارسی سرود شده در این سرود است که
 هفتم است که باجم فارسی سرود شده در این سرود است که
 هشتم است که باجم فارسی سرود شده در این سرود است که
 نهم است که باجم فارسی سرود شده در این سرود است که
 دهم است که باجم فارسی سرود شده در این سرود است که

[illegible]

جاده کشیدن در زردی و ...
 کسبه و باجم و کلا بستر ...
 باطن و باجم فارسی خوانان یعنی با اندوخته ...
 باطن و باجم فارسی خوانان یعنی با اندوخته ...
 اگر که در آن درختان میانه دار باشند و فعل ...
 در این مقامی مخصوص که احوال نوع ...
 باطن و باجم فارسی خوانان یعنی با اندوخته ...
 باطن و باجم فارسی خوانان یعنی با اندوخته ...
 اول بخت و بر تقدیر و حجاب باطن و باجم فارسی خوانان ...
 جوانان بخت و اوج حشر است ...
 بری دل و اول و نوبی و باطن و باجم فارسی خوانان ...
 بعضین دیوانه شدن ...
 و ناریک شدن ...

۴۱

بالغی که در دستگیر باد و پادشاه و در کوه باشد و چنین بالغی
و با هم فارسی چون این و چنین بالغ شد با هم و با هم فارسی
که این بالغی سال که رسید آن و که بان آسمان و چون بالغ و با هم
فارسی طاعت و نوشتن زن و با هم و با هم و با هم فارسی
آنچه بدان چنان از این پند جدا کنند با هم و با هم فارسی
نور چون در افق در بالغ و با هم و با هم فارسی
بفتح کیم و سیم و اوست که در جو و کندم افند رنگ آن
بزرگی و سترخی بایل شود و در رنگ که آن می افتد آن گشت
نور آب و شک میشود و این را تشبیه با تشبیه بزرگی کرده اند و نه
نامند و از میان این که است و نه و نه و است که بزرگی افروسی
خواند و پرستیده و بود و تشبیه را که می بیند بالغ و چنین از
بوشش میزدان و قیل و دایمیه و میانه شب و در بزرگی
بفتح و او در این اسب و حرکت کردن و کرد و در ویر کردن و
مالای خود و در بون و مثل گو سپند و زو و چه کار و ستره مثل آن و
بکون و او نام که می کشد در شام و با هم و با هم فارسی یعنی
چکر و بسیار آمد و نیز برای شتر آید مترادف مانند و چون بالغ

در سبید و بجز سبیده آمده است و نام آسی ^{بافتن} بافتن بافتن
 جان و عین ثانیه و آن جوهر کبریا که حق تعالی اول فریده بود
 بافتن طایفه اندر بدنه و سبب که حق تعالی را گویند برادر و
 بمعنی جوهر فردش و جوهرش این آمده است خدای عزوجل
 و بادش ^{بافتن} بافتن چندی در روزگار آید و از افسر ^{بافتن} بافتن
 کرمانی و از شیخ محمد واحدی شیرازی مکرر معنی است و از میان
 این معانی است که جهان بافتن جمیع است و این آن مال است
 و بافتن ^{بافتن} بافتن خلق ^{بافتن} بافتن نام سپهر از آسیا است
 زمین ^{بافتن} بافتن سخت تیر و زخم و جستن ^{بافتن} بافتن نام رود
 دشت ^{بافتن} بافتن رود است در پنج رود و در حدیث آمده است که
 چهار چیز است زود آمده و پشیمان چون و چون و سوره و زار
 که در کوفه است ^{بافتن} بافتن بکسر و بکاف و از آن است
 باکسر و باهم فارسی و سبب موقوف و تجزی اعطای بر سیدی و غیر
 بمنزله ^{بافتن} باکسر و بادوم فارسی بافتن و بهرین ^{بافتن} بافتن
 بافتن ^{بافتن} بافتن و نیز نام ولایتی که آذربایجان است

کوفه

و همچنین کجدهم آمد و هست دین نام سوره است مانند کمار که تبارش
عادل است و در هیچ جا هم فارسی است و در هیچ جا هم فارسی
شکست و جری و نامش که کافران دارند و چینه ها و جریان
و طوطی که تمام غنیمت و خوش گوئی پیدا کند
همی سحر و باجم فارسی و باران
بازار که یک است و شرق و غرب و دوم رسته جنوب و شمال
باشد بدین شکل در میان آن کل و قصاص و اجزاء و احکام
باشد و نیز چهار طرف و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی
نادرسی یعنی غزل خوان و مطرب و باجم فارسی و باجم فارسی
باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی
را از جهه برکشند و باجم فارسی و باجم فارسی
بافتخ و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی
که حکم و سماع و هر چه خورده باشد و نیز خیار خور و راه گو
بافتخ و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی
و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی
و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی
و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی و باجم فارسی

و کلمات در باب هر یکی گفته شد

و بعضی وقتها بر آن دل و مشق با بقیه کان یک

با بقیه و قیل و قال و با بقیه و فارسی و نزد است ای که

از اجزای هم گویند و بعضی وقتها یک و بیوم شکر که جنسی از غله

و بعضی و با بقیه و در او فارسی می چون از

و در او می شود و مانند و قیل و با بقیه و فارسی می چون از

و در این است و در هر یک از اینها و در اینها و در اینها

و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

باجم فارسی صید و صیابی از زمین و جادو نیز نیست و
دختر ندان و کشتی و آفتاب و خاک و کوه و سیه جزیه و کباب
جدا وطن که باشند و سعاد و مسروره و معروف و پادشاه
و هر آوندی مانند کوزه و دودی و شراب کشته و جامه باجم فارسی شعرو
و باجم فارسی آنچه بندهش پیره و لونی گویند و این از کشته
شیخ محمد جبری سماج است نام ولایتی است از دریا
برو بادشاه و برزگی و جاده بکر شده است مشغول بای
شسته عطار نیز از کشته عطار صید دهند با نفع باکم و دوم و صید
فارسی متوج غوغای که در ویای پیروز و بکر نیز و بشد و لام
از شیشه و لغو نموده و بسکین با خلق با نفع شب و روز و قیل
ابر و با نفع و التیاد سر راج این میزد و آن کشته و شیشه
تحریر دست و نام جامه مخصوص که کسوت صوفیان و درویشان است
و جبهه با لک فیس و رقت آفتاب و صیابی که در آب جمع شده باین
و جبهه پربان زدن و زرد آب آمدن و جبهه بختن زرک مشای
با نفع و خواره و شب بی دستاره و نیزه گویا از شب و
منازل ترک که از اجتهت الاسد گویند با نفع دست بر خن و

باجم فارسی یعنی فلک حسابم
باجم فارسی یعنی آسمان و دنیا
باجم نیست دین آری بسزا گویند نیز جرده اسپه را گویند
که یک بوز باشد جرده بالغ زمین بکیم و بالغ زمین
هموار بکیم که از لغات بالغ مقدار آسمان
از آب و مثل بالغ اسپه خاک بالغ
باجم فارسی همان جریغ یا برخی جریغی که در آن جریغ نشد
دارم خلی برند بالغ و التشد بداند معنی غیر از
و التشد نیز معنی دام آهوا بدست و در کز لغات آورد
جریغی که بر سر او ام نهند در میان او ایسان کنند و بان
سید آهوا کنند بالغ شهاب و شهاب چیست خراب
مانی بلکه و دفتر و کوهی از شکر جدا از بهد کاری
بالغ کناه بالغ تمام شدن و فصیح حکم شدن و روان
شدن مستحسن جرده بالغ و باجم فارسی پید شایده که غنیش
بر آورده باشند بالغ یکم و کردیم خشک که در میان و در
و باجم یکم وقع دوم نام دختر بران که بجا از میانش بجا

[illegible]

[illegible]

بالفتح و بار دوم با حجب و جم دوم معلوم چنین است

تا و یا نه که آن موقوف است بر بعضی بر دویم که است و فتح

برین و جاد زمین شوره و این که میگویند حجب نام باد است

بود غلط و نقد حجب شوره است یعنی که میگویند که با حجب

بکم آمده بود و نقد باد است ای خود و احوال ترک و تفرق

کنند باز نمودند بالفتح و جم مستثنی زمین و در حال

تمام چرخ میشود بالفتح و ا هم آمدن و سازگاری بود

دور از حد و مع سادگان جمیع است از آن است که از آن است

و احراز و تفرق و عبادت از آن است که از آن است تفرق بود

مشغول و از آن است و بعضی گفته اند که جمیع از آن است که از آن است

مجموع و مشغول از خلق و از آن است که از آن است و از آن است

و پس نوزاد کم شود و حال صفت و پس بالفتح و جم

فایده خواننده بالکسر و در و در و در و در و در و در و در و در

خواه بسبب از آن است و خواه بالفتح و تفرق و از آن است که از آن است

رفع خطره بر غیر حق حیانت است که دوری از حق میشود

۴۲

نامی که در روزی مردم و غیر مردم توانستند به او
در این نام در خفی است که وضع درست و جرب در دهن
جرب روده بدیال نام با لکسه و با هم فاسد یعنی برای
استخوانم آید و معنی بسیار هم آمده است و با معنی برای تصحیح
مجموعه و باغچه و در وزن ره خنده و آید با لکسه و هم
و در فارسی دلاور و در وزن با لکسه و در وزن
با لکسه با آنکه در سیماست
مشقهای زنگان و سببهای کتب با مردم
در معنی زبان ترکی که زاکر است با هم و معنی یعنی
شب تاریک و نیز آسمان با معنی ساری
تحقیق با سوال کننده که میسر باشد و نیز در با
زعران و در وزن در خفی که از جوب و جوب آن
مسواک سازند که ابل بندش پیوسته اند
نام کتابی است در علم سلوک و اصطلاح نصیف شیخ عزاداری
هم با معنی و هم همیشه در کتابی با هم موقوف در

۱۰۰

[illegible]

بالغم والتشديد باهر و بزرگ بکلی است بافتح و باجم
 ساقی و خزان سستی و باجم بافتح و الغم والا صبح
 بازاری و کم اصل و باجم بافتح و بکلی و بکلی و بکلی
 باشد و تصنیف مانده و طبع افتاد و را کو بید و قتل شراب
 بالغم والتشديد باجم و زده و زده باجم و باجم
 بافتح و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم
 و کاف فارسی مطرب جنگال و باجم و باجم و باجم
 فارسی علی و از قیل و باجم و باجم و باجم و باجم
 فارسی مطرب و زده و زده و باجم و باجم و باجم
 جنوب و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم
 برای و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم
 یا کشته و بکلی و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم
 این را باجم و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم
 باجم و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم
 و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم
 و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم و باجم

بالفهم والتحقق بکسر ج مایه است و بالفتح و بایم فارسی
اسی در گوئی و جوگان باختن مود حق و راجع سوار بود
یعنی همان دست ارکان و ارواح و بایم رود
سند آن است در مثل آن و در حق است و بایم بادشاهی و
نخستنده جهان و آن عند افعالی نهش است و بایم بالکسر
و بایم کاف فارسی دلاوری و بایم کاف فارسی
بجای آنکه پشت به رخ ولی و راه السلیطه یعنی زلی تیر زبان و
زبان آن و در خاک بکره و نه کمر است و برای اندون خسته کوسید
نیاید گوئی تعالی ما شاهد می سازد الله و بکسر و در شمع
و نام دارد و است و قبل کسر و در است یعنی همچون نیست در شمع
این در فارسی آنکه بجای لغوی بالفتح می آید و بالفتح و بایم
نخستنده و بزرگ است و در حق کورک و بایم بالفتح یعنی کیه
و کیه یک بخوردن از عقل تفاوت میشود و بایم بالفتح و بایم
با دو دست ردی و دست آن و نیز معنی بگوید و بایم کاف و بایم
بالفتح و بایم لام العقل و بایم شدن و شاهد شدن و بایم شدن

[illegible]

دکل سیاه ... بافتح سسج و نیم سال سخت و ...
بالف ممد و ده زن کم عقل ... بالفم الغب بی عا لشر ...
غناست ... بالفم یکم و فتح دوم و سیدوم بشند و سوره ...
رقوة او و سوره بافتح تری شراب و تری ...
بالکسر و فتحی است که اگر آن دست و بار را گشتند و ...
خدا ب ... و تری نیز کنند بدش ممدی ...
بالفم ... و ... کننده کان ...
الود ... کندم که ... نام زن اکوم ... سلام ...
... از ... چپ او را آمده بعد ... بافتح ...
... بافتح زنی که سبیدی چشم او سخت ...
... و سیه ... و نیز ... سبیدی ...
... یعنی آن جو ... که در آن ... انگور ...
... بافتح شرم ... داشتن و باران ...
ز آن ... و رخ و زاهدانی ...
... سبیدی ... در نظر عقل ...

دل که راز هم و صیقل بشود تا آینه نور خدای شود و باطن
پیشانی که در پیشانی کلاه و خوب باطن یک و کلاه
بشد و این ابرو و در حال بود و بزرگ کفحه و باز دارند و صیقل
کسور بودی که سنگ ریزه باشد و این را یکی است و در
راه دو شونده و باطن نام و دوستی که باطن یک و کلاه
است و آتش ضعیف باطن باطن دوست و دشمن و
و باز و بود نام و دی و باطن از بسیار و غلبه آب و باطن
و باطن دوستی و دشمن و باطن باطن دوست و دشمن
دوست و باطن دوست و باطن در آن دوست و دشمن
باطن کوه خور و در کوه باطن باطن یعنی خون بسته
کرمی باشد و در دل باطن دوست و باطن
و باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن
و در استعمال باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن
باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن
جزی و زمین بسته و کوز رشت باطن باطن باطن باطن
باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن باطن

مال کسی و سنگ شدن و غنای و بیگونی و اخلاص و خوشی و ...
 بغیر این جمع عرب و بالکرطاف و کرد و باران و بالغ و ...
 و بالکر و غنای و شمار ... و بالغ و ...
 و بس شدن و پس کنند و با بسدای کنند و ...
 حسب بغیر این شمرده و شمار و از از و ...
 وین و مال و حسب کار و بالغ و ...
 و از کرد و ... و بغیر این و ...
 بغیر این و با غنای و شمرده و ...
 و ... و از از و ... و حسب و ...
 و ... و از از و ... و ...
 و ... و از از و ... و ...
 و ... و از از و ... و ...
 و ... و از از و ... و ...
 و ... و از از و ... و ...
 و ... و از از و ... و ...
 و ... و از از و ... و ...

۱- معاهدات

یعنی حوادث مردم شدن صورتی یافتند و التشدید بدان
سپید رنگ است بالغم مایی و نام برج از برج آسمان که
صورت مایی دارد و چون آفتاب در آن برج آید اهل بدان
ماه را جنته خوانند حوت که در کوه و ریخ در دوازده
التم نیز راجع از دست است بالغم مایی و نام برج آسمان که
کلمه که در کوه و ریخ در دوازده التم نیز راجع از دست است بالغم مایی و نام برج آسمان که
دو دیگر و نام مویج است بزرگ را بسبب خلافی که کند
بالغیر و التشدید خواب و سرور است کلام بالغم مایی و نام برج آسمان که
و حیض است بغیر مرد و نوحه است و خبری که پدید آمده ولی و
و یک سیم و سکون دوم جز کوی و التشدید لغوی است بغیر
نویسندگان است بالغم مایی و نام برج آسمان که
بالغیر گفت کردن و قرآن خواندن و جمع مایی کردن و التشدید
کردن ستور و سترا از بسیاری را بدان و گفتن را از و معنی
هم آمده است بالغم مایی و التشدید نام است و التشدید
صراح است ماردندگی از آن است بالغم مایی و نام برج آسمان که

[illegible]

از آن رویت اندر حجاب نیست که ریش است غنی و تو
 که قلم بصورت حمد وین سوزی حسد کی گذارد که حق پس شوی
 بختین بدخوا بدخواهی کردن به بالغ کرده
 بختین و جسد بالغ درودن و درود جمع کرم
 بالغ درود شده بالغ بالغ شتافتن در عهد صفت و غیر
 ریش است بغض با کارگر کیم که نوز و کینه بالغ بالغ
 و الغشیدید بسیار خود کوینده بالغ بالغ ستانند
 و نیز بسیار و تائیش مستوده بالغ بالغ حواش
 معدوم شرف و غمت و کفایت جمع آهنگ کردن و غصه
 کردن و باور داشتن بالغ بالغ بالغ بالغ بالغ بالغ
 و میل کردن بالغ بالغ ریش آبی و درود
 آب و نام کیم می است بالغ بالغ جفت
 بالغ بر بیان سداد بغض حق سبک دست بودن و سبکی
 دم آب و شرف بالغ بالغ بالغ بالغ کوه سپید و بهر
 کرم دروغاکی نفسان و اندک آب در شراب کردن و زینام

شربت با بفتح بر این کوزه بنگام در سب عرق
کرده و نوعی است از روغن که با بفتح شنبه در
محل سفی بنان و شراب جواران در سب و بنگام
دیوار کنگره رود و در قوی که شوار بکم
حرز کنند و ندره بیوه شیرین و ترش را که در حاکم

بی زرد و خود باشد که نامی است از نامهای بنام بر طبع
السلام بفتح الله بکسم و ندره و در حدیث است و با
در ندره و حضور آن و استاده و قبله است بزرگ و بنگام
نحوه در ندره خواهد بود و هم چار و اصول فر جمع آن

کوشش در جمع شده آگاه و آب با بفتح که در دست
با بفتح دانستند و نام جواران و با بفتح که در دست و صورت
و رنگ و جود جمع که با بفتح آنک بزرگ بشود و چوبشید و
گرد خانه و خوکا و پرده کردن و بستر با بفتح عطا آنک و پرده و امر
بغنیق و بستر بشود بکامی چشم و در آن رخ و زرد
چشم و بستر با بفتح و ندره مجید و بفتح در شک

حار سکون جم باز داشتن و حرام کردن و یکسره و سکون جم محل
و غیره و حرام و گناه و ... بعضی زمین سر اشیب و سبک

دال از بالا بر سر سادان و اشیب قران خواندن و فراموش شدن
و اما بعد ... باقی جهای اشیب و سبک و بالعم و دود کردن

در اشیب و اما ... از نام از نام کردن ... بعضی زمین

بزرگ و در سبزه و بر بند و سبک و خداوند ... با کس که از اشیب

بند و سبک و اشیب و اشیب ... باقی معاشه و اشیب و اشیب

و یکسره و اشیب و اشیب ... و باقی کس و اشیب و اشیب

بعضی اشیب و اشیب که سبک و اشیب و اشیب و اشیب

... باقی کس و اشیب و اشیب ... باقی کس و اشیب و اشیب

کاسه و اشیب و اشیب و اشیب ... بعضی کس و اشیب و اشیب

باقی کس و اشیب و اشیب ... و اشیب و اشیب و اشیب

بعضی کس و اشیب و اشیب ... و اشیب و اشیب و اشیب

و اشیب و اشیب و اشیب ... و اشیب و اشیب و اشیب

بعضی کس و اشیب و اشیب ... و اشیب و اشیب و اشیب

و اشیب و اشیب و اشیب ... و اشیب و اشیب و اشیب

بعضی کس و اشیب و اشیب ... و اشیب و اشیب و اشیب

و اشیب و اشیب و اشیب ... و اشیب و اشیب و اشیب

[illegible]

دیکھیں

و سیاه چرخیم او بنایت سیاه بود
در نزد و لقب اید المومنین علی الله رضی الله عنه و بعد تسبیح در
انصبت از عقیق اوله ابراهیم سر بیاض شده مادرش غول است که
رویش بوسه دهد و رویش را از خراشیده است و غنی علی
عاید مسلم بیاد و مبارک است ایدی داد و خواست که برادر
و رویش بوسه دهد و دانش گفت ای محمد در عقیق بر یک
کعبه که غول هیز است به آنکه سجده و در رویش خراشیده است
این کوکب حقیق است پس مصطفی صلی الله علیه و سلم بهشت
مبارک خود بدانش نهاد و در رویش خراشیده که او را چرخ گردان
علم بدانش زبانه مصطفی صلی الله علیه و سلم و از آن کوکب
در باد شریعت و مخزن الوعیه و سر و حقیقت است و از
علم از آن کوکب است بالغتم مانند خیر و جانی است
و نیز مرسته شدن باغ نام و کردم جوار بهشت
و از آن کوکب باز در رویش و در رویش و در رویش
زیر کوکب است و از آن کوکب است و از آن کوکب

شهر با که نزدیک اند و سیما که در ستمها و شتر سر بند و نیز
 نام به هم سر و دامن را با مالیت نیز خوانند و نیز با نفع باز
 داشتند و در میان دو چیز در آمدن در خاک و خاک با نفع
 نیزی مهره را که سینه را با مالیت به گاه و بیگاهان جای
 استوار و قوی و نفع حاصل بکون را استوار شدن را
 با کمال قیاس است از قیاس با نفع و با نفع و تخفیف را و سوس
 و سر و دست که در دل پیدا شود از غضب و خوار شدن و در
 و در و غضب و در دست که از غضب در دل پیدا شود

بافتن و نفع

بافتن مع التماس به بدن و نظام و سوس و نفع با نفع افزای
 که نند و به نرس پیش و بکنه کنند و نیز نفع کردن و بیفتند
 و در اندک و شتابند و نیز نرس و نیز حق و نفع
 که نند و حق و نفع با نفع باز کرد و بازی کنند و بازی کنند
 با نفع کردن و نفع استوار شدن با نفع نرس
 و در اندک و نفع استوار با نفع نرس و نفع نرس و نفع نرس
 و نرس را نند و نرس با نفع نرس و نفع نرس و نفع نرس

نفع

و فتح حاد بگون یاخیز نیز و صفای را گویند و در بعضی می
انگور را با آب و سرکه و در بعضی با آب و سرکه و در بعضی با
بافتن باز داشتن و در نزد بعضی کردن و توقف کردن و باضم
توقف کرده و سرخ و چسبیده و بالکس خوب و بالکس و بالکس و بالکس
که پیش و از آب است و آب با سبزه و در بعضی با سرکه و در بعضی
بافتن گمان کردن و در نزد بعضی و بالکس کردن و بالکس
در ابراه نام و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی
که از آب و سرکه و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی
در زردین و سرکه و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی
بمشده و باضم و التخمیف شوی و در بعضی و در بعضی و در بعضی
بافتن مردمنجی و بالکس و نشانی کردن و در بعضی و در بعضی
یاری نمودن و تفصیل کردن و در بعضی و در بعضی و در بعضی
مع و بعد و ششم و ذوق و شمس و نیز در نسبت که زمانه
بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که در دست که در دست
وضع حمل پیدا شود و سرائی را که گاهی را بسوزاند و حسن لغت

دوستدار
محمد عبود

مستحق بنفعین با یک شدن ساق و یکون هم جمع کردن
و چهاروی با یک ساق بنفعین با یک و چهاروی و چهاروی
که یک از خیزند و سه و در نزد که او را یک یک است
با هم و چهاروی و چهاروی و چهاروی و چهاروی و چهاروی
با او و در آمدن از طرف تا در دام او رود خود جمع کردن و در
موشن او را یعنی نیز خط
شده که در و چ او در هم بسته بر چنانکه قریب فیل دارد و در
بالکسر شست با او شده شدن چیزی در باغ
شدن و شافیه کردن تا در وقت و شافیه کردن
و غیر که با هم دویدن و نیز دادن با هم
بشتاب و حسی نام موش است با کسر شافیه
بنفعین که در یک شدن که شدن موش با هم
زیر دان که او است مانند در موش و بعضی که
زیر موش است با هم جمع کردن و بچه و زنبیلی را که
بیش و نام را در ایران عام با کسر و یکون و یکون

سرخ دارد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

1942

که با شور باشد و بافتن زان حلیف
 و خاک کوبه که برای آب بناردن کندیده باشد و جاض با
 لکس صمغ و بافتن پی نماز شدن زن و آن خودی است
 که زن با لخته میبرد و نقل او تا سه روز است و اگر او تازه بود
 بپزند و اگر نه بپزند و پوست بکنند و بافتن
 سنج و دیوار و بافتن و صوط بفتن با نقل شدن است
 تا بپزدن بر پی تو را بشنود عمل و صوط بفتن تا به شدن در
 آب لکس ام شدن شش و هر روز با لخته که بافتن که بافتن
 میزد که با شش و سه روز در آن که بر روی میزد است و بافتن
 بکم و ضم و دم نسب زمین و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بافتن و استبداد کندم و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 شدن در سبیده شدن میوه و صوط بکم و شش و شش و شش و شش
 بعضی کند مهار و بافتن و او را پی است و شش و شش و شش و شش
 باشند و قبل شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بافتن نوعی از زبور و شش و شش و شش و شش و شش و شش

کندان

[illegible]

نهیجی دوران در روی و جانب و بالا که کوه و شستر ماده لاغر و مایل
کردن و کب کردن و بگرداندن و بالغ سپندان دراز کردن

اینها خوانند بالغ هم صحت و معامله و نیز هم پیشه

بالک آهواز روی بگردان و نیز کب بار طره موس

و جانب و در دواج است مغف موی اگر اگر در بالغ

مع التشدید به پراستن ریش و شراب گرفتن مینی

اروت و سبوت و نوست و موی از روی بگردان و نیز

شدن موی از پی روغنی بختن بدست و موی

کردن را بر اثر از دو شیخ و کنار و متوق بختن

بالغ آواز دست و پای کردن اسب در زقار و آواز

کردن بال و پر مرغ طران با اگر یکسره نو ده که داشتند کب

نفع جاد و بیکون لام و نیز بکر لام سوک و خوردن و صاف بال و غمد

و نیز عمار و چمان بالغ عهد و بار و نیز زبان بختن

کج شدن پای مسلمان شدن و خسته کرده شدن بالغ

و میل کنند به بوی زراعت و لطیف حق و نشسته کرده شده

موز

۱
بالکسر و خرقاب بالفتح کرده و خرق بهشتی رود که

و در خارج است خرق بهشتی و استبداد فاعله کام تشکیر

و رفیع . . . بالکسر و شمی کردن . . . بالضم خرقا بهشتی و تشکیر

و تشکیر باطل و آگاهان و در بهشتیان و عاقلان مدعی بر مدعی علیه

و دعوی حق سزاوار شدن و درست و ملک و دشمنی و مقول و حج

و در استلزام حق عبارت از وجود مطلق است به معنی

بمعنی حقیقت . . . بالضم و در مطلق و بالفتح سرکه . . . بهشتی

پوست رفیع و سبب شدن قصب است و از کشی از آن

ایستادگی کردن است و در حقیقت و ادبی و قصب است و تشکیر

و تشکیر لام حقیقی و از انانی هم که در مدعی را سبب و در ملک

و بالکسر حقیقی مال بسیار و تشکیر و تشکیر لام حقیقی و تشکیر

بمعنی تشکیر و تشکیر . . . بالضم و تشکیر است و تشکیر و تشکیر

سبب تشکیر و تشکیر است که تشکیر . . . بالضم تشکیر تشکیر و تشکیر

بمعنی تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر

بمعنی تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر

بمعنی تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر

بمعنی تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر تشکیر

تشکیر

سوی بافتح خانه رفتن و حقوق با هم سره ذکر اگر اکر
سره بافتح در آمدن اگر در ذکر رفتن
چند تو و یک با سر و آن

کشته شدن درخت و کمر به سوره باشد
سیاه باشد و اول به با کله به راه

که از آن از سپه اید شود و یا راه مستوره و یا در گذشت
در یک بدای می شود از و رو باد

آب دره میوه جبهه و یک بافتح یک و سکون دوم سکون
چهار بافتح شش بافتح و کلام هر دو بافتح

چندین حرکت کردن و حرکت
در خوانند بافتح یک و سکون دوم سکون و کلام

درست بافتح اگر چندان چندان بافتح و کلام
بافتح در ده کلام که با بده و در به بده و در به بده

است که در کلام کلام بی بی شش و یک و بی بی شش
حسرت می برند بافتح شش بافتح شش

بنده نیکو و بیوانا منده و قیل غازی است سده کوفته که اندیشی گویند
 ناسعد و قیل که باهی است خانه و در که از او آشنه محو زد و نیز گفته
 باکسیر جوفی که بدین معنی رخ نام برنده و تا همیشه بخورد و خوش است
 بالغ و انقشه در نام جوانی است و قیل که است بالغ
 بر شستن شیرین بالغ مع انقشه در مود که بالغ
 روم و سبزه بالغ غازی که غریبشید و بر و در جوی
 و در خاطر در آموختن بالغ هم زار است که با کوه بخار شیرین
 بالغ مشت ناک را که سبزه بالغ سبزه باهی بالغ یعنی دوز
 بنده یعنی مثل ناک و آن دو در میل جوی با و مثل شیرین
 بغیر شش و نیز نامی خود و نیز بنده و در معنی
 بالغ کام که سبزه و همیشه کردن و سبزه و او سبزه
 بغیر نام کام که در معنی دهنه آدمی و نیز در معنی و غازی و معنی
 بغیر بن با و از مختلف بالغ با هم و کاسی در
 و نیز معنی حرم بالغ که در کشته و شیرین در زخم کاه و اثر
 کردن سخن در دل داده اسم با و اب و معنی

و آنکه برای رسیدن به دایم هستند و نام ^{در} رسیدن که با او است
فرمودند ^{در} پیدا شده و بقدری که در هر روز آورده باشند
بخشید بدلام فرمود آینه و نیز در جوگان به نری جوگویی و از
سایه دو میل در آن که کوبند که حال کرده اند و در آنجا
این است آب و با آنکه در وی بشنید و در قنبر که در آنجا
سایه یک است چه جادو که کعبه بر دارد و در این کیفیت دارند و در
در علاج مضمون در این است که در آنجا در آنجا در آنجا
از آنجا که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
آنجا که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
شبی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نفس که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
مشهور از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
تجربه و خفته و حال که در آنجا در آنجا در آنجا
جاده آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و نیز زن بار و در بعضی است سالیان مانع یعنی باز دارند و بجهت مانع
 شش. بلکه زمین در غایت است و آبست و مانعند
 مانع غدا کردن و بهرام کفین شک و دام نهادن بهشت
 و اما مانع در سیاحت و عذر و اما مانع و کار پیوسته و در کمال است
 و از و حجاب جمع و یک بر جانخی زمانه بختی و درین و است و است
 جمع و یک مسدود کردن و بای زین و خلخال و قفسه کردن
 برای نشاندن بختی و یک و یک و در غایت جمع آمده است
 بختی و با دال غیر منقوطه میل کردن بسیم
 بزل منقوطه بریدن و در چشم و بزل بالعم دارند و در که بر
 یک چشم پیدا شود و در این جاده و کنار و نکونه و بزل بخت
 سکون دوم شام که از سر درخت به سر اندک است
 و کانت چرخ خورد از سوسه بار و غران و عاقل جمع
 چه سوسه و حصول بختی و جمع و حاصل بختی و کس شمر و در غایت
 که در ایندن بختی و چرخ گاد بختی و بختی و بختی و بختی
 به درخت و در غایت و در غایت که با کهای او برانگنده شده است

[illegible]

بافتن فرمود آمدن سوز بافتن شود هر دو هم منزل
 بافتن مع انشاید بر دارنده و بار بر بافتن آنچه
 در بر اندازند و نیز دوائی که رکعت اندازند و در بر کتبی
 دیگر اندازند چپ و راست چنانچه زمانی پوشند و در آن
 آنحضرت و در سن مختلف که انداخته و صوفی در دوائی بالبر
 که بیند که در حال ازاد هم میدارند بافتن با بگون هم
 بافتن و بار و در سن زن و بار نهادن و عمل بر آن و کیسه را بسته
 حواش زن و بار شکم یعنی نوزاد و بار درخت یعنی میوه و درخت
 بر آه نام بر آن از روح آسمان که صورت بر آن کوسند دارد و جمع
 در این روح آید اینرا آینه و آینه را به بکار نهند و قبل بآنگ
 بر سر پشت گیرد بافتن یا بندانی کنند و در لوزمان
 و گیاه و خاک که میل برداشته برد و در عهد سیر این را نامند
 بآنگ و در نومه و در سقین نام شویس بافتن چاره
 کز بافتن اند که وی خورد که در سحر ای سحر و بلکه درخت
 او باشد بک نهد و آن است و قبل که وی تلخ بافتن کوا

بلایان کس بود جمع حوصله هست و نام جانور است که از پوست
پوستین صیقل دهد . یافق قوت و توانایی را که در دگر
و مثال و حد که است و بهای افکندن و باز در آن
باز و شتر را که این را در دگر و شتر . و شتر را که
و حد و دگر و شتر . و شتر را که

نام - در این کتاب که در این کتاب است -
 نویسنده -
 بر روی این کتاب که در این کتاب است -
 (کتاب) حکم گشته -

گودین و گم کردن و قاصی کری کردن و قضا . انفع مجتهد
و دادن و مالیدن و نرم و نرم کردن . پاک کردن و پاک کردن

و در پنج شتر بیدند تا نوزده حمام بالغه و البته بر پنج شتر
بالغه حجامت آرد و مکیه و در پنج شتر بالغه بر بدن
و دست و رقیق و دست و ریه و بالغه حرام است و در
داشتن و تار و زری گشته یعنی عند حلال و بالکسر کوه و زان مادی

از روی زداشته ... بفیقین شکسته کرد بر کعبه کراخی

حیه کشنی حرام است و کسی را لایزال بیدن در سست و بفتح

حاد و سکون راه ام بی بهره و بار و زی کردن و بفتح حاد و سکون

حرم از نام حج بفتح و بفتح حرام و حرام و سکون و حرم است

و ماهیهای حرام و آن زنی القود و ذی الحی و حرم و حرم و سکون

و سکون و راه ام بار و روی کشند ... بالفق کردا کرد و حرمی

که مکس که پوشیده آن حرام باشند و نیزه که حرم است

باشد ... بالفق استوار کردن و استوار کردن و استوار کردن

برای بستی و شیار و پیداری در چار و بفتح راه ام و سکون

چیزی و سبب میان شدن و سکون از احرام زدن باشد و سست

سفت ... بالفق ستمشیر و طرف و تیز ستمشیر

یعنی امیر خانها در شاه و شمر است ... بفیقین نام موسی

و بفتح جیم برین و سبب ستمه داغ کردن ... بفیقین خاست

کاران و قومی اند که در حرام خرابها میان خانه و جابه و زکار

کند دارند سکون شبنم بخشم آوردن و شمرنده کردن

بفتح

بالغی در هجدهم یعنی بزرگ و بسیار تنفع و خدمت بالغی
 شکستن و نیز دادن بالغی خورد و شکسته و زودند
 بالغی بالغی شکستن و عظم بالغی کیم و یکصد دوم شکست و آب
 عاقبت سرد و عظم بالغی کیم و دفع دوم درد کیم و در چهار روز عظم
 بخوبی و کاهن سال اندک است و بالغی و در روز یکصد و یکصد
 از سوزی مغرب بالغی و در روز یکصد و یکصد و یکصد و
 یکصد و ده نام شصت و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و
 در دشتی و در روزی که در دشتی و یکصد و یکصد و یکصد و
 یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و
 و باز دشتی بالغی و اما در استوار کردن و استوار کردن
 و حکم بالغی و استوار کردن و استوار کردن و استوار کردن
 بالغی و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و
 غضب شدن و در دشتی و استوار کردن و استوار کردن و استوار کردن
 شد شدن و در دشتی و استوار کردن و استوار کردن و استوار کردن
 عظم نیست و بود و استوار کردن و استوار کردن و استوار کردن

درین وحلم بقیقین کرم خورد و شدن یوست و قیام شدن بر
 بالعم و التشدید یعنی سبزه سبزه باطن و ری که
 ویر غصه شود و شتر فریاد و غوغا کیو زهر و فریاد
 و اوج طاعون است و چون مغویم کمره است سبزه کیو زهری و باطن
 مع التشدید هم کرم و جام مالک سر نقد ملک و کمره
 حاکمیت سبزه باطن و التشدید است که حق و نقد که در
 کرم کردن کرم و کرم و حق و سبزه و باطن و نقد که در
 و در زک و خویش و شتر و خویش زک و باطن کرم و سبزه
 و التشدید در بند لمره و باطن کرم شدن و سبزه
 وقع دوم خاکستری است باطن کرم و سبزه
 معروف و باران کرم باطن و التشدید و سبزه
 نفع کرم و سبزه کرم باطن و التشدید و سبزه
 این از اسبان و سبزه که در آن میل سوار شدی و سبزه
 که سبزه افادی سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 انداخته و او با نیک کرده چنانکه و سبزه آن سبزه

الحامض مع القلوي ...
 آرد کان مختصر خانه یعنی دکان خانه ...
 دو کب ...
 در سینه ...
 ز کب ...
 باغ ...
 معجز ...
 ز رخ ...
 و هر دو ...
 نوری ...
 و بی ...
 عدنان ...
 بالک ...
 در نشسته ...
 حکم مصنف ...

[illegible]

مرد است و نام داد است یعنی زبان سپید روی و چادر

چشمان در صف و لطافت باله و مشتبه گویا بدین مجری

مور از نوع شدن آب و برین معنی جمع می باشد و چنان بگویم

بنظر من ... یعنی آن موصوفی که خشت نام و چنانچه

بود و این سخن بود و چون بنام سر علی السلام در میان موسی

نعمان نام نهاد و حق تعالی آب او بشیرت کرد و اندک

بالکسر یا بهاء و راجع حوس است بالفتح سر زنده و درون

شده ... کسر هم در کون درم و بوار تا و اوج حاصل است

مکروه در موصوفی ... در سر و راجع به کبریا با جلال

بدران ... اولی و بعد از او در کار بد و درین معنی که تفسیر زبان

کسین مطلقه ثلاثه گردد ... بالکسر نام و درت شش ماه و افعی طاعت

شده و دو لای و نه کلام ... بفتح حق زنده و توبه و انوار

آخر ... ای الهی ای باقی بلا و ال و فیه و عار و سیرانی

با استعمال کرده اند و معنی آن صانع گفته اند

بالکسر و الصم غیره که در و بکون خیره رفیق و درنگ کردن و در

...

و لا اله الا الله

[illegible]

و او نیز مانند این ، بیلتنی و نوازی که نو بر سرش برده و پانده
 ای با گردن بی بی نقش و خدای راست را نیز بکشد
 از این است که همه خوانند که سپید صفت بخوبی و بی عیبی هستند
 اولی کسی که بار منوچهران در شان بر صفت علیه السلام گفته
 تا تو بدی به این همه که دارد یکی ره و نشسته بر او و در روز
 و نیز به بل و بلای خوبی در خند و دریا در زدن و در
 در دکان فارس ، با کمر و دم قرصه و باغی مقام
 مروت و جرات و لا بد است که از میان آنجا آید به سبب این خوان
 باغی را نه و تخم آید و دره ، باغی را نه در این است
 آب و زره ، سوی ، باغی خانه و حظه شسته باغی گوشه
 سر او جرات جمع کمر ، باغی شسته که در عروس نشسته خانه
 آرایش کرده برای عروس و کنگ داده شسته که که نوزد داده
 باغی گواه ، عروس و بان و با کمر سال ، با کمر مرغ
 نیز می رسد ، و تحفه دال لکانه شدن و تنواید

بالکسر تکبیر کردن . الف بالفتح والعشده کستی در بار و
بالضم والتخفيف سوخته و آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و
دیوار آن . الف بالفتح آرازی چیزی و غوغا بود . بیاورد سر و
کش و گی . الف بالفتح بر خدای بار و دست و پاهای او در بار
و بنده باج . الف بالضم زن کوتاه بالا . الف بالضم نام شخصی
بعیدتر از کرم شدن و کرمی . الف بالفتح و چه رسم بود
یعنی زخم سینه . الف بالفتح حمام از ششم و ده و نه و بیست و
بیشتر می باشد و زن چه و مرد از هفتی صد و ده تا پنجاه می باشد
بالفتح ابری که از زن محبت شده . بالفخر شده
بالضم سوخته شدن و کاشی سوخته . بالفخر چشیدن چشیده
بالضم مغرور و از محبت شدن یعنی بدست قدرت و شرف
و وام شدن و عرقه با کسر تیر شده شدن . الف بالضم مع
اشدید پر زدن آفتاب و کوار و با کسر تشکی . الف بالضم
موسای و صالحان و عابدان و زاهدان . الف بالضم و در
در تیر و کار . الف بالفتح اندوه بردن بر چیزی که فروخته

باشد از دو قبل ششانی سخت حسنه بافتح مکی سبب
 بافتح همان حشر است الفلک حسنه بافتح مکی سر ابرینی سر زخم
 بالکسر خداوند بسیار خدمت کار نمودن و خشم کردن و غیره
 شدن و نیز خشم و شرم و غلظت که بخاری شکوه گویند
 بالکسر کینه حسنه بافتح و الکر رود و مودم و فرو مایه
 بافتح نمان و مانند آن حسنه بافتح مانند ابله دانند سرخ گرازد
 عضو پیریز آید حسنه بالکریغی آسمان و نام شهری و
 حصاری حسنه بالکسر نصب و بهره حسنه بافتح زرد
 و کردا کرد سرای و درگاه و دفع فساد حاضر شده کان
 بافتح کرده اند از لشکر که غزا کنند و جرکت جراجت
 بافتح خورد و ریزه حسنه بافتح سال و حطه بنم یکم و فتح دوم
 آتش موسی و در خورنده و پلرم بر حیوانات حسنه بالکسر
 مع القشید که در قرآن آمده است و قول حطه و برین معنی اسم
 فعل امر است میفرزاند از از ما کنایه ما را و گویند که حطه
 است که بنی اسرائیل مامور شده اند بکفتن آن که هرگاه

این کلمه گفتند که اینها می ایشان فرو انداخته شدی
 و گویند خطه بمن لا اله الا الله است و بافتخ نیز گفته
 و بافتخ محوطه کن برای چار و دو خیزان گفتند و دیوار است
 و قیل جایی شب بزدن بنظر آن از شافع و خوب درخت
 راست میکنند و بعضی نیز نگهبانان و بار و از کان و
 و رشتگان که احوال بنی آدم را می نویسند و خطه بنی تنک
 و عاردا شفق و خشم گرفتن و حقیقه بافتخ بنی تنک
 خوار و در بون شدن بافتخ مع الشفید و زرف بنی
 که خود و در بود و شش تنک باشد اکثر عطاران باشد و بر
 باز بگزاران بنی بود و بافتخ دارد و می است و در خطه
 بدیر استعمال کنند برای احوال و علم و یقین اما در
 سوفیان حقیقه باشد و گویند بعضی از بزرگان جز اصل آن
 جبر است و آن بواسطه و بر بزرگ گفته اند که حقیقه کل نبی الهی
 بعضی میان حقیقت و ماهیه فرق میکنند و در شرح بخشش از
 که حقیقت ظهور ذات حق است با حجاب نقیصات و محو کرات

در انشعاب از او از دست ~~مستخرج~~ مستخرج کف و قفل کردن منتهی
از جای دیگر افتادن ~~تحت~~ ~~بالکرو~~ ~~المنسحق~~ و در انشعاب درست
رشته درست و حکم بفتح حاء و کاف حلقه آهنی که در دایره
گشاده و زقن کو سپید ~~مستخرج~~ بغیق دایره کردن همین
میان نیک و بد فرق کردن ای قضا حلقه بفتح نیرین شدن
و شبیه حلقه بفتح حاء و بکون لام دایره بحرف معبر شده
مجلسی که در رشته باشند و حلقه زر و نقره و امثال آن
رنگ خویان و حلقه بغیقین سر را باشند گان ~~مستخرج~~ بالغم جام
بدست و بر دایره و شلوار و در این از اردو جاد و نیز نام مقام
و نزل و قبل نام شهرت و علم بالکرم التشدید دروغی
نمود آمدن است و طول جمله ~~مستخرج~~ بالفتح زن منکوصه
نام زنی است عرب مثل برود در شهرت ~~مستخرج~~ بالکمر از انشعاب
و برای و نیز یعنی صورت آید ~~مستخرج~~ بالفتح افعی و بفتح
بفتح مع التشدید زن بار گشته ~~مستخرج~~ بالفتح ملک کپورت
یا یک قرص و یا یک فاخته و تار او را در صورت است نیز در لری

با لکس کینه کز دن در عادت و پناه و ...
 سحر خیز و نام فریاد است و نام دهم کلن از علم بر می ...
 با نفق انگ کز دن در حلق و در دقت بر کسب برای ...
 زدن و یا برای راندن و علم نفع این بر ...
 با نفق حبه آب گرم بر بعضی علت مند از فایده دهند ...
 یعنی عار دشتن از چیزی و شک از عار و حبه ...
 با نفق نیم کس و دوم و هر نفع حبه آب گرم ...
 نای کلوی ... با لکس ...
 با نفق کز دن و با نفق زدن و وزن ...
 که از جو سبزی ... با نفق نام امام اعظم ...
 کز دن ... با نفق نیم و ...
 با نفق ... با نفق ...
 با نفق ... با نفق ...
 با نفق ... با نفق ...
 با نفق ... با نفق ...

۴۵۳-۴۱

با نفق

بالکسر مکروه و غاصاره سیاه بالغت زنده شدن در زندان
 در سجن و خدمت است بالغت منع التشدید و تمدد
 کزدم در وجوب است بالغت و التشدید جمع است
 نزد یک و تیر بر که اول بر زمین آید و از زمین بفر
 و بسوی بدست رود و در میان دانا و سوا الی کننده
 بر نه پایی و سوره سم حکایت کننده و در زند
 در است کلمه ازنده و نجایت کرم و شتر و کب و سب و ک
 از پشت او حاصل شد و بشخ و او را ازاده کرده باشند از بار
 که آن را که گرفته و در دفر و گیرنده و نیز مار که و معنی ماه
 نیز متعل است بالغ نام که هست و در کربار و کلام
 بالغت و سب و همیشه که مردمان انجاسی نجاست سب و کلام
 و نیز است از مردیک چشم است و خسر و زرد و ملک
 جسته شد و از دست و تاشی به انغ غلامی کن کند
 سب و بالغ و بالغ مقصوره زنا بار و در سب بالغ
 مع التشدید و حجب و تاشی و سب و در اصطلاح کلام

خجسته ظلمه چنانکه بطول و جلال و نیز حمد صفات و غیره
 یعنی ابر سیاه و غبار و آسمان و غیره یعنی ظهور
 و لطیف و جمال و نیز حمد صفات حمد و غیره با لغت عربی
 در روان کردن بازگشته با لغت عربی و لغت فنی زبان
 یعنی راه زن و بی کفاح غاده و غیره با لغت معرب و عربی
 که چست و غیره با لغت بیک و کس و دم سر او را و عربی با لغت و
 التمشید و او را بشیر را در سنگت و جوده و نام شخص
 و غیره یعنی خاک که از او میبرد و در پیش من نشاند و را
 از امیش که از غیر حسن ذاتی میبرد و غیره با لغت و عربی
 از منین حسین رضی الله عنه و نام برده سر و دست منین
 و غیره با لغت و التمشید و غیره ظاهر و غیره با لغت و عربی
 و سکون ابی انوار من و دیگر بختان و غیره با لغت و عربی
 با لغت عربی و غیره با لغت و غیره با لغت و غیره با لغت و غیره
 آئین و غیره که بختان اول که از اولاد است و نیز حمد و غیره
 سخت و لا فتنه و غیره با لغت و غیره با لغت و غیره با لغت و غیره

و دولت و بزرگواری و بی باکانت و داناوارست و ماه
است که تمام شب بیخ آید از آن حق حق گوید و حسن رویش
مخفی کرد و کس او را ندانست و او را شب از راه در میگذشت
خبر بجاید باز باز کردی و چشم بندید و نفع و
در آمدن و زیور و حلقی بکم و کسر دوم بشد و راجع و
این فاعل ظنی است و غیر راجع است
بالکرمش و مغرب شهره و ناله و میا در قید
و بفتح یا مع الفتح و مع الفتح و راجع فاعل یعنی یا کار و
و کن کمال بقال می علی الصلوة و غیره و غیره
شعرا است یعنی مورخین از در کجاست یا یا یا
و غیره و بشارت از محمد و غیره و غیره که
مفردت است علیه السلام و اختصار و الجهد و فعال
بعضم ان المهدی هو محمد بن عبد الله و غیره و غیره
بنی المهدی علیه السلام و غیره و غیره و غیره
و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره

[illegible]

بالم یحیی ما کسبنا ان اطلاق این لفظ خدا بر خداوند
معنی کنند و بنده با شیخ و احمد بر میفرمودند که اگر بخار
در اصل موضع فارسی لادل می شود و نه است ایرون ال
و این معنی خود را بنده لفظ خدا که بعین نام خداوند جل جلاله در آیه
و خداست ای سر شهاب الدین حکیم میم بهال معنی می خواند فاما
چون شتمن می باشد مثل خانه خدا و خدا و دولت خدا آن هنگام
اختلاف آن را بعین خدا هم گفت بعین آن خداوند دولت
بالم جمع کردن خدا بالمعنی زن فرزند کانی
بالمعنی زرم فزون شتابنده و دراز بالا بالمعنی
که آواز ایشان نشنوند و ابر بر پایه رعد و برق بالمعنی
بوسه تار و باغ عیار و کرد و خرد بالمعنی باد سخت و نام
زیباست خرد که یعنی کدائی که در خرمن کدائی کند
بالمعنی و القصر و ششم ناکند و خوار بالمعنی و الحمد کیا هست
بالمعنی زن شرم ناکند بالمعنی خود بعین غیر
زوج شرم بالمعنی زین و کعب و زر و کعبه و غیره و کسی
اکملین

499-f

[illegible]

[illegible]

[illegible]

103-10

تصنیفات شیخ سعدی مدنی مد سره التبریز در مطایبه
بافتن قریب آباد و میخانه اقبال این جمع خرابه است و معنی آن
ویرانه است و طریب آباد و میخانه اغلب و اکثره رویار اسلام
همین دیو و پادشاهی می باشد و در اصطلاح سالکان خرابات عبارتست
از مظهره جلایی است که سالکان از تخیل قهاری مخوفانی میکرد
و طعنه تخیل بر لایعین جلد و گاه در موسی صفتا کنایت از آن است
و میباید گفته اند که هزار از خرابات غزله خانه پرور شد است که
چون مرید بهبه خود با غایب رسیده باک آنجناب ناله و از در و دیوار
بگویش جان او بر سر و از آن سناج است و لا یقبل میگرد و در پیش
کلشن از راه از خرابات مقام و حدت است بخت آنکه مرتبه خود
نقوش و اشکال است یعنی منزله از جمیع صور است خوار متانی خوار
خیالی زیرا که تو هم غیر نیست و دوتی در مقام تو حیدر محال و صفا
و خرابات آستان لا مکان است و مقام عاشقان جان بار لاو
آبالی است که هیچ قیدی از قبود موری و منوی متبیه نکرد و هیچ

سبزی شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب
 که از آن خنده آمده و او جمع خزان است و شوق با لعل و طرب
 و جای شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب
 و خزان و شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب
 ماضی خستنی یعنی خسته از دوش قدیم است که با لعل و شوق و طرب
 شیرازی خستنی با لعل و شوق و طرب و شیرازی و طرب
 یعنی شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب
 بناد و خلوات با لعل و شوق و طرب و بناد و خلوات
 با لعل و شوق و طرب و بناد و خلوات و بناد و خلوات
 شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب
 بهاد و دیوانه کی شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب
 خلوات با لعل و شوق و طرب و بناد و خلوات و بناد و خلوات
 شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب
 اما صورت خلوات از غایت و شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب
 و شوقیست که در خزان با لعل افسان و خنده و طرب

کس که با حق شنیدن ملازمت با حق بگوید و روی غیری حق بین
 باطنی است باطنی یک دروغ گوی و فریب دهنده خرد است
 باطنی که از کردن پل و بر مرغ در وقت فرو آمدن از هر دو
 باطنی است شدیدی پاک و دلبرش باطنی باطنی و باطنی و باطنی و باطنی
 خوار شده بین پل و صفت باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
 خدا برین بود یعنی ارادت او نمود باطنی باطنی باطنی باطنی
 برای شکر و عطف و سده کردن و پیر شدن و باطنی باطنی
 بین و شکر و باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی و باطنی و باطنی
 کوفت و باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
 باطنی باطنی و زمان پسندیده و باطنی باطنی باطنی باطنی
 یعنی روزه و باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
 و باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
 باطنی باطنی و دیوان و باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
 و باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
 و باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی
 و باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی باطنی

آن آهسته که میسند و بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
بالفتح میسند و بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
و میسند و بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
آهسته بفتح فاء و نون با مقفیه
با یک بفتح فاء و نون با مقفیه
بالفتح میسند که میسند و بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
میسند و بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
جست بفتح فاء و نون با مقفیه
در آن که میسند و بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
کاهشش با بفتح فاء و نون با مقفیه
که در هم میسند و بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
و بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
یکسوز با بفتح فاء و نون با مقفیه
بیست بفتح فاء و نون با مقفیه
با بفتح فاء و نون با مقفیه

کفر افتخار بکرم و دودم شد و مفهوم نام شد نسبت از ترکستان
 زمین و نیز و نیتی مشکینه منسوب بخوب و مان و قبل خلیج بجز
 فرج نام شد نسبت در ملک بالا است و شبیهی را نیز گویند
 بالغه شفا لونه ... بر و سبیل ...
 جانور است و غایت شربت که از آن غلبه نیز گویند
 نام دارو است از لباد آوردن ...
 شفتش از خاک بجه و بنج متواضع نیز آید ...
 شیشه خالص است که در اثر حضرت رسول بود از صاحب خصال
 و ... نام پدر خجری یکی که صاحب خصال بود
 و ... و ...
 مغنوح خانه تابستانی ...
 از زیارت ...
 با که گفتند ...
 خجسته ی منسوب باوت ...
 باشد ...

و بطریق شدیدی بر عین غلبه از او را که میسر می آید با لقمه دوزی زمان
 در دو روز فارسی خود را که با لقمه خرد کل که بتاریخین طبع خوانند
 و یکسره خود را در غفلت و در اندیشه و در اندیشه و در اندیشه
 مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان گنجه شمرند
 اسب گویند و قبل از غنم روز از راه و در اندیشه و در اندیشه
 و دانا با لقمه طایع را که همیشه خوش بود
 بشقیقن که می است مانند آستان با لقمه در حست نوم
 بی خار و در بعضی حوب ز بریده با لقمه در حست نوم
 پاک کرده شده به از خار و در بعضی حوب ز بریده با لقمه در حست نوم
 بار کردن و بیچینیدن و در نو کردن و شکستن و سخت خوردن
 با لقمه جادوان بودن و جادوانی و در نو کردن و شکستن و سخت خوردن
 خلدل و بعضی همیشه بودن و در نو کردن و شکستن و سخت خوردن
 یعنی در دو دفع کنند و نتواند که در حست و بعضی در حست و بعضی در حست
 و در حست و در حست و در حست و در حست و در حست و در حست
 و در حست و در حست و در حست و در حست و در حست و در حست
 و در حست و در حست و در حست و در حست و در حست و در حست

النهرو

جمیع غنایست یعنی خایه رکشده و زو سر کرده بلند شود و بافتن
 آمدن در وقت غیر معلوم خود را در دوازدهم روز از ماه
 انوار و ... نام موضوع است در این شام شام غلیظ
 در بافتن میران و دست و کامل و غیره و ...
 زحل ... با سیوم موقوف یعنی تقو باطله و خیال جمعی
 بریان و شایان اندام و او که در و خا و خنده و خا و خنده
 با نیم سپید و کس حادثه ... یا کاف و کاف ... در دانه
 ... کای است ... با کاف ... موقوف ...
 نصف لغای بود و خوار و فقیر و کاف و کاف ...
 رونده و ماه را پنجم استاره اتصال بنوع خیالی ...
 ... دال یعنی دینا باعتبار چهار سته ...
 فارسی سنی برج اسد و بایا و تازی ...
 چهارم نردوان و آن هفت بازی یعنی یکی نارد دوم نوید سوم
 سنا چهارم نردوان که از زده نردود و نردوان نیز کو ...
 هشتم طویل و هفتم منصوره نیز یعنی کبر نه خانه و خا و کبر ...

معنی دنیا بدین گونه است که در عالمی که در آن خلایک محبط است و خلایک را اندر در

نورافغ

دو سو پانچ چھٹم : اڈکشی دود پرہ پپی کی دمان و دود کو ارفع

بفتح مشرقی و غیر مغربہ را گویند

میتواند که کسی در یک حیات موقعت و با هم در آنش دراز

بفتح و زار اکا . بالفتح معر و انش و بر عذر

کشته و بعضی باوفائی کشته و ذمیب و دغاار با نظم پاک

کرمین جامع رکنت لکھنؤ خرد و اربین معنی احمد در فاسیح

نصفه ای بیضی عذرا گردان و زوایا
نصفه ای مرد مغلس

که مشور مکاری افروخته با لکسر رده و خرد و غنچه تن ماران و

بالضمانك وسنته بالفتح خ صوار واداري تركيب ممنوع

آن خداوندگار است. و بفتح هر دو می نشیند و در بی از می

خفته را بیدار و از خواب غفلت بویستد .

بفتح یاء و همزه و زنون

وتوردی لیستہ البران بالفتح والعشید بکل وظل تحت

دو توده کل در باغ دهنر است که گندم در او فرو رود

پنج دایره که کاه کاه و دایره را آید تبارش تا که گویند و خبر که

و چون فرستاده شد و بافتح و تنگی با رجا و قهقش

و خبر که که خاری تواند بستن و برداشتن اصل آن است

و این زمان باز شد و ستور را خبر که میزند و آید با دال

موقوف و یاره که نام نه است آبادان کرده کرد و خبر نام

دارد خبر

بهمن بن اسپند یار بود و خبر بافتح و آواز آب و بای و بوار

میان دو لبندی بافتح نام و لایمی است که طوطی در آن

نزد و شد در آن بسیاری شود و خبر بختی و بوی تنگی

جسم و خورده آن و کرده است از آری و خبر بافتح و بوی لای

قلعه و خبر بافتح که راه شدن و بوی تنگی و خبر بافتح

خنده و خبر بافتح و بوی تنگی و خبر بافتح و بوی تنگی

که آن چیز را در فارسی و خبر بختی و بوی تنگی و خبر بختی

و بوی تنگی و خبر بختی و بوی تنگی و خبر بختی و بوی تنگی

بوی بادش و طوق و قبل و بوی تنگی و خبر بختی و بوی تنگی

و خبر بختی و بوی تنگی و خبر بختی و بوی تنگی و خبر بختی

۷
خودکشی

100

بفتح تن قد رو چاه و نزلت و بکند و آنچه با
 کسر و گفتند و بکند و نزلت و خط یک و خط
 کجایی است که بدان خطا کنند و شیر و لبن بسیار بفتح
 بسیار و بفتح خا سکون طادم زدن شتر وقتی که باشد
 خط و آن خط و نقش کشم در باره چشمید کرده بود
 یعنی خط استوا و خط محور و خط است موسوم که یک
 سر او بمشرق و کسر دیگر بمغرب بنویسند و نیز
 اقطاب بر او است و قبل خطی است در فلک است و جنوب
 تا شمال و بفتح تن در اول در آمدن و اندیشه
 بالفتح و و با قدر و نزلت و مهار و مانند جزیره و بالفتح
 امان دادن در سها و دادن خضر بفتح تن شتر داشتن
 و شتر و حیوانات بالفتح امان و بدهنده و از سها زدن
 اقطاب و از استاد بندگان شتر و خمر و خمر
 است که نام شتر است نزدیک کلال و بفتح اسب
 به کام و شتر با مهار و و در گوشه چاه بالظم بفتح

میست و ملاست و کرد و رست که بعد خوردن شراب تمام
کرد و بخار بالفع مع التشنج می و روش و بالک مجسمه
ازمان و قبل و بعد و تنوع از زمان و در اصطلاح سالکان خدا
عبادت از احتیاج محبوب بحجت غوث و طایرین
پردنای کثرت برادر و وحدت و اندر مقام تدوین سالک
است شراب بالفع شراب و تنجین هر دو و انوار
و درم بالفع آورد و ششتر و باید و آن بوسید و
بالفع کا و در آن که در و راجع است و غرض
ازش و ماد و خود و امثال آن نیز آن است و قبل و بعد و تنوع
است از اولاد که در و در و در و آن شده است و نیز نام
است و است که آنش و طبع و غرض و حضرت و با
با و شاه و امیر و است از و است و خدای عز و جل
و عشق و رسید خدای عز و جل و است و است
اقتاب و محمود و رانیز و است و است و است
و خدا از جمع و خدا از و تنوع و طبع و است و است

بکسر کیم و سیم انگشت خورد زین حدیث پاک
 برین بافتح آدانی مطیع چون کاسه و غیره امثال آن و قبل
 کند در اینز گویند و نهشش کوثر نامند و کسر بافتح و باکاف
 فارسی مطرب و سرانیده سرود و غیره باضم و قبل بافتح و بایا کاف
 قیامت در اربعه بادوم محدود و هضم فارسی مشرب
 باضم بادو محدود و زار موقوف کندم و آنچه بخورند و نیز
 رزه و خطی است نزدیک ری باضم بانک کدای که و دغوار
 بافتح مع التشدید و ضعیف و خوار و فارسی بادو محدود و چند غیره نام
 مقامی است نزدیک ری در قانکر یا مکیو یا نام خطی است نزدیک
 ری باضم بادو محدود و سین موقوف خوانند
 باضم بادو محدود و کاف فارسی طباخ و سلخی باضم معنی
 طباخ و در کسر باضم معنی عیب کسر و عیب کبرنده سخن چین و عیب
 بکسر و سخن را بچین بادو محدود و افتاب و آنچه بدان روز
 بکوزانند و موزه و نام گوشک بلام کور و هر چه خورد یا و امر خوردن
 و غافل آن و خور بافتح و عربی و صلفه و بر زدن نیزه و تیغ و خنجر

[illegible]

مریخ راست کند خیار بافتح مع التشدید نام بزندان و گنگا
 بافتح نام کبابی است که از اضیاری هم گویند غلبه بافتح نام و
 بافتح نام دادن و نام بختن حراره بافتح مع التشدید موز و در
 بافتح یکم و ضم بیوم جزیره هند بافتح برتو است
 که بر ندارد و بر روز و پذیرد و شش کا در گویند و قیل و قیل
 غیر بر از بافتح و بابا فارسیع بنده بافتح نام ولایتی است
 از رکنستان ریش مشکوخته بافتح در ختنه روزه و غش
 موز مشک و بافتح در زمار مشک و در ان بختیای مرد با و در
 فارسی حسن از بافتح نام شهر است بالک نام کوئی است
 بافتح یکم و فتح دوم خرگوش نرم حسن از بافتح مع
 التشدید بر چسب و در دیوار نهادن قابر دیوار بر نتوان رفت
 و نیز نیزه زدن چنانکه دو خند شود باک و قیل و قیل است از شی
 و بعضی خلای دیوار نهاده و باک و قیل و قیل است از شی
 از خوشی بر آبی بافتح و باک و قیل معضم خوب دستی
 باز یک که بر سر خوبی و افتخار و باک و قیل نام اشکون آذر آباد

و در آنم ولایتی است منسوب بشکر و پایاد نسبت خودی نامند و
 آن قوم را یکجهان است و چهار آزادی است و دوازده مانده چهارم و
 ف در غایت خود با لقم منقبت است از آن که در با او بود و نام
 و نامی باشد که شدی بر آن است که با لقم و پایادان می خیزند
 و او آن فاستق و نیز موج است است
 پنج با لقم مع است بد غنیت باید با لقم کوثر از
 غنیت با لقم کوثر از غنیت بغایت بگردد با لقم
 مع الفستیدم که در فارس با لقم است بسیار در آن که بخود ستور
 کرد از غنیت با لقم حم و با لقم میای اولاد و ولایان و
 لان شدن در فارس و حسن با لقم حانور است بسیار دشتی در نزد
 در غایت شدت که مو بهار تمام اندام در از و از نو بود و در غایت
 بهال نامند و با لقم نکس است بر یک و یک و چهار و کوثر
 و در لقم نشید بهاد کند و از آن که در غایت با لقم و با او
 فامسی از ماکیان یعنی مرغ و با لقم مع الفستیدم که در غایت
 تر است و حسن در لقم و نیز حسن با لقم نام شصت و در فارس

بزرگه کوبی بدگاه ریزه شده بهم آمیخته و خنک با نفخ ناکس بر زرد
 و نیز خنک فرو مایه خنک بغلیان برودن با نفخ بر
 دوجوی و کیم خشک و تراخته خنک با نفخ پیچ یک گرفتن
 پیچ شدن و پیچ کردن ابدان و خنک با نفخ پیچ یک با نفخ
 که با پیچ که سرخ بر مندم و قلبه و همیشه و میوه و مسافر یعنی دینار
 شکری و جامه گرمی در روز پختن با نفخ مع الفساده
 بر سر گذاشته و سوخته کنند و در آن برف که نم کرده
 بر پیچ و نیز کن سبب در خنک و ناکس منبر با نفخ شراب
 کهنه و گندم کهنه و خنک ریس شده بغلیان و خنک
 شدن پنبه و سر پنبه و رقیان و خنک بهم یکم و فتح دوم شده
 که اکب را کوبیده و بعضی که اکب سیمه سیاره را کوبیده و بعضی
 نیم که اکب را کوبیده که آن زحل دشتی و مرغ و زهره و عطارد
 و خنک بهمان شدن و مس چیز مانند آن
 یعنی شراب سیخ با نفخ عذره و به عذری کردن و فاسد
 و گندیده مردار چیزی و خنک با کمر تپش و جارشیر درون
 با دارم و قوف و کلاف معصوم سرخ و کربا
 جزوف

بخش موقی خود انداخته و حسیه موقی بالضم نوعی از کفش که بر سر
موزه پوشیده می شود یعنی خورند و تراب که تر موقی
پشت و او را کن ... یعنی تا یک دنیا و هر دو خانه
را بنویس و در پوشیده خانه است ... بالضم علی است که
هم چسبند باز بجان بگردن و دم شود و او را بکنند و بر سرش بگذارند
در دوشش کفش کوبیده و توری کوبیده ... بالضم
و با بار شایسته خوار بگو را با توری ... بالفتح خواستید
و با خاص و جز آن و هر چه انداختید بعد که بگذرد و قبل باشد
بفتح یکم و ضم و م کسب روزی کردن و ترانید
بفتح یکم و ضم سیوم موزه و کشند و خورد و خورد و کشش

بالفتح نام مبارزی تور ایام بالضم و با و در
فارسه زیاد با کبر و در هر دو کشید و با ...
بالفتح و با ما و در رسی پوشیدن ...
... بالفتح و الک ...
کالان زمین که از کفر انفعات و کشش بالفتح و الهم و در تیر

کذا به کز الفات و خاشاش بالفتح و لقم و در تبر کذا به الف
 بخت شش بالکسره چوب که در غیر ششتر کنند شش بالفتح
 کز کف یعنی کجا می است موردی که بدش پوست کوبیده
 و مردم با سلاح و جو سن و زره باشند و کذا به الف
 شیر دال جانور است که بدش چکا در کوبیده
 با یکدیگر ضعیف شد چشم و خورد شدن چشم و
 کور شدن و آن علی است که در تبر کی بهتر میاید که بود
 شش بالکسره خلدش یعنی کل و شش
 بالفتح با و او فارسی مشق و ناخذ و غلبه و شش بالفتح
 شش و این لغت به بل است شش و شش کلها
 خمدین و شش و شش کلها بالفتح یکم و ضم دوم حرکت
 و شش و شش مفتوح و با با فارسی خند
 شش و شش با کاف و او فارسی معنی
 تعامل و خند و شش خود را به بهانه و شش
 و شش و نیز یارمان و جا کردن یکدیگر و یکی و یکی را خود
 شش

